

خاطرات زندان

کبیر توخی

(ششمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران
فلقی، پرچی و فادی آن در زندان مخوف پلپرفی)

جلد دوم

بخش [هفتم]

خاطرات زندان پلچرخی

جلد دوم

بخش (هفتم)

۲۱-۱۲-۲۰۰۹

صفحات

فهرست

=====

- ۱- " اوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه " ۴
- ۲- حرکت بصوب نامعلوم ۵
- ۳- " بلاک ۱ " (سمت شرقی منزل سوم) ۹
- ۴- کوته قفلی سمت جنوب ۱۰
- ۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما ۱۲
- ۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه
- در " ضبط احوالات " و عملکرد نفوذی خاد در تشکیلات ضد دولتی ۱۵
- ۷- تلویزیون داخل زندان و محبوسین ۲۰

* * * * *

۱- " اوی ! کالای تانه جمع گنین که از اینجه می بریتانه " :

در اخیر بخش ششم خاطرات زندان نوشتم :

« یک روز بعد از بیرون کشیدن رفقا و سایر اعدامی ها ، و یا دو روز بعد از آن بود که از پشت پنجره چهره زرد "نداف" باشی - نه با آن غر و فش قبلی ؛ بل با یک نوع بی تفاوتی و بیحالی ناشی از اعدام سگ وفادار اطلاعات باشی "احد پچق" ، صدا زد : " اوی ! کالای تانه جمع گنین که از اینجه می بریتانه ». همچنان در مورد باشی عمومی "احد پچق" هم در زیر نویس آن بخش اشاره نمودم :

« و این خبر در سراسر "بلاک ۳" پیچید : " بعد از اینکه "احد پچق" اعدامی ها را از سلول هایشان کشید ، و سربازان اعدامی ها را به طرف " بلاک ۱" حرکت دادند ، به طور غیر مترقبه خودش را نیز در محاصره گرفتند و با خشونت به دست های کثیف اش الچک زدند . این گلبدینی جنایتکار ، در حالی که داد و فغان میزد ، زاری و عذر میکرد که بحالش رحم کنند و اعدام اش نکنند ، سربازان وی را بداخل موتر جیب پرتاب کردند و بطرف "بلاک ۱" انتقالش دادند ... » .

بلی خواننده گرامی ، دیگر آن غروفش یک مزدور پر عقده و حقیر در نداف باشی دیده نمی شد . رفیق جنایتکارش (احد پچق) که می گفتند: " این نابکار از نازدانه های حکمتیار است " ، با خفت و مذلت ، رسوائی و سر افگندگی ، به دستور باداران روسی اش به قصد کشتن از زندان پلچرخی بیرون برده شد . و آن غرور احمقانه ای که گویا صدای منحوس نداف باشی را " وزنه " میداد ، و سبب ناراحتی و دلهره و دلشوره و خشم و کین و نفرت زندانیان می گردید ؛ دیگر شکسته و به خاکستر مذلت مبدل شده بود ، که این امر مایه ی مسرت زودگذر زندانیان پنجره چپ گردید . در هر حال با شنیدن صدای این دستیارک جلادان پلچرخی ، همگی دچار تکان شدیم . فکر میکنم غذای چاشت را (به مفهوم متعارف کلمه) صرف کرده بودیم که آن مزدورک جنایت کار با صدای شکسته ریخته که بی علاقی اشرا به دولت پوشالی تداعی میکرد ، گفت : " اوی ! کالای تانه جمع گنین که از اینجه می بریتانه " . بیرون بردن رفقا و سایر زندانیان به سوی قتلگاه جسم و جان ما را چنان در هم گوفته بود که از شدت ضربات وارده روانی شب آن روز سیاه و وحشت انگیز را بکلی نخواستید بودیم . رسیدن و باز یافتن آن حالت قبلی که اعدامی های پنجره چپ را هنوز برای قربانی در راه منافع روسها صدا زده بودند، کاری بود نهایت دشوار . اساساً زخم های ناسوری ناشی از آن کشتار دسته جمعی آزادیخواهان که بر روان آشفته و خسته و افسرده ی ما وارد کرده بودند ، ده ها بار بدتر، زشتتر و کشنده تر و صدها بار ماندگارتر از زخم های چرکین و کبودی های متورم روی تن و بدن ما در جریان تحقیق و شکنجه بود پنجال آتش گرفته ی آن وضع آشفته ، هر آن بر روی قلب های داغدیده و پاره پاره ی ما کشیده می شد و لحظه ای نمی گذاشت قلب که ضربان

نارمل و همیشگی خود را بازیابد. در بعضی حالات غیر از زندان، سنگینی اندوه و غم و افسردگی بر تعداد زیادی اشخاص آنچنان اثر میگذارد که آنان به خواب عمیق فرو میروند؛ مگر سنگینی این اندوه - اندوهی از میان برداشتن مردانی که به خاطر آزادی مردم و کشورشان دلیرانه رزمیدند و شجاعانه بسوی قتلگاه گام برداشتند - هزار بار سنگینتر و مخوفتر از هر اندوهی دیگر بود. از همین سبب پرنده سبک بال خواب که همیشه از میان میله های آهنی در و دروازه و پنجره و دریچه ی زندان هولناک و تاریک می هراسید، توان نشستن بر روی مژگان سرخین زندانیانی به ماتم نشسته را نداشت. بهر رو، زندانیان همه از جاهایشان بلند شده در تکاپوی نقل و انتقال بجای نامعلوم افتادند. جمع کردن کالا آغاز شد. دست های ما کم توان شده بود، بسان کوچ کشی های گذشته تحرکی در ما دیده نمی شد. سرانجام به هر جانکندن ای بود اسباب و اثاثیه خود را جمع و جور کردیم.

۲- حرکت به صوب نا معلوم:

بلی، خواننده گرامی، شمار ما زندانیان که تقریباً به یکصد تن می رسید، همگی با یک جهان دلهره و تشویش آماده رفتن به صوب نامعلوم شدیم.

تعدادی سربازان در اینطرف و آنطرف دهلیز منزل چهارم دیده می شد. آنها بشدت مراقب و مواظب ما بودند. پای که می گذاشتیم، فکر می کردیم پته های زینه [پله های نربان] در زیر پاهایمان بطرف بالا در حرکت است و ما از همان نقطه ی آغازین پیشتر رفته نمی توانیم. شماری دچار سرگیجه و سرچرخی شده بودند. منم از گزند این مریضی که بیشترین زندانی به آن مصاب شده بود، دور نماندم. دو سه تن که مسن می نمود، دچار تهوع شدند. سایر همزنجیران در انتقال اسباب و اثاثیه آنان را کمک کردند. دردهلیز منزل اول که رسیدیم، صاحب منصب منحوس با زشتی که از باور ناپاکش به امپریالیزم روس بر می خاست، امر کرد که ما را تلاشی نمایند. با این نوع تلاشی کمتر برخوردار بودیم. بعد از پایان تلاشی که با دقت و خشونت صورت گرفت، نام خوانی " - که در ردیف اصطلاحات زندان جایگاه هولناک اش همواره جلب توجه میکند - آغاز شد. هر زندانی که اسمش خوانده می شد، بعد از گفتن "صاحب" و یا "بلی" از دروازه فرعی "بلاک ۳" که زینه ی آن حدود نیم متر از سطح زمین بلند بود، عبور کرده در میدان بیرونی بلاک دایروی - که شماری از سربازان سر فروخته در مواضع حفاظتی خود طور مستحکم میخ کوب شده بودند - ایستاده می شد.

زندانی چپ انقلابی به عوض کلمه "صاحب" که بار احترام را در خود حمل میکرد "بلی" می گفت و از اتلاق کلمه "صاحب" - به مزدورانی که خود صاحب روسی داشتند - جداً خود داری

میکرد. شماری از زندانیان غیر چپی هم در هنگام نام خوانی زمانی که اسم شان خوانده می شد عوض "صاحب"، "بلی" می گفتند.

بعد از پایان نام خوانی و تطبیق لست دست داشته با زندانیانی که نام هایشان خوانده شد، صاحب منصب قد بلند که سیمای کریه اش صورت جنایتکاران در حال جنایت را به نمایش می گذاشت، با تحکم فریاد زد: "حرکت کنید! زود باشید صف به صف پشت سر یک دگی تان حرکت کنید!" رو به جانب شمال زندان در حرکت شدیم. پای های ما به مشکل از زمین برداشته می شد، توگویی با بوت های کف مقناطیسی به روی آهن تسطیح شده در حرکت بودیم. آن جلاد با خشم و نفرت چیغ زد: پاهایتان خوشکسته، چرا زود زود راه نمی رین؟. زندانیان که به خاطر اعتصاب پرشکوه و با عظمت جو زای ۶۱ بنا بر تجویز روسها در بایکات مواد غذایی قرار داشتند، بسیار زیاد دچار ضعف و کم خونی شده بودند. پایوازن اجازه نداشتند مواد غذایی برای زندانیان خود بیاورند. غذای زندان را همچنان که قبل از اعتصاب فاقد کیفیت و انرژی لازم و ضروری یک زندانی در ۲۴ ساعت بود، به کمترین حد دلخواه پائین آورده بودند. از همین سبب زندانیان نیروی نداشتند که با آن به تندی گام بردارند. قلبی که ضربانش بار بار تند و تند تر شده باشد؛ سیستم اعصاب زندانی که از دیدن صحنه های انتقال عزیزترین کسانش بسوی قتلگاه دچار تشنج و دیگرگونی شده باشد؛ جسمی که در هر رگ و موی رگش خون داغتر بشدت هر چه تمامتر دویده باشد؛ تن و بدنی که به تکان و لرزش و تشنج افتاده باشد؛ چشمان ملتهب ای که از دیدن اینهمه زشتی ها و ناهنجاری ها، شکنجه ها و اعدام ها و نقل و انتقالات، چون دو لاله ی تبار، سرخین شده باشد؛ عادات و کردار هایی که در تقابل و نبرد با انضباط و دسپلین کشنده خسته و فرسوده و بی حرکت شده باشد؛ همچنان مغزی که به اثر کنش ها، واکنش ها، کشمش ها و منازعات و رویا رویی ها، بین جلادان خون آشام از یکسو و آزادیخواهانی در غل و زنجیر بسته از سوی دیگر، خسته و افسرده شده و (به اجبار) به حاجی و ارزیابی قضایایی خونینی که پیهم اتفاق می افتد و اثرات رخداد هایی که در اطراف و پیرامونش بوقوع می پیوندد، مشغول شده باشد؛ همه ی اینها سبب تعاملات در سیستم حسی و عصبی بدن زندانی گردیده حالت نارمل (که زندانی هیچگاهی در چنین حالت قرار نمی داشته باشد) سیستم های حسی و عصبی وی را دچار اختلال نموده در نتیجه ارگانیزم وجود به کمی آب مواجه شده، زندانی احساس عطش و تشنگی مفرط می نماید. بلی، در جریان راه پیمایی، ما دچار تشنگی شده بودیم. وضع ما در آن لحظات درست شباهت به قافله ای داشت که توفان صحرا سرسام شان ساخته و کوله بار هر کدام را از بر و دوششان برکنده و به هرسو لولانده و پرتاب کرده ...، قافله ی تشنه ای که در پی آب بجانب سراب سرسام و سرگردان اند. اوضاع زندان متشنج تر از هر وقتی دیگر بود. در سراسر زندان مراقبت و نظارت بر زندانیان صد چندان شده بود؛ حتا بیشتر و دقیقتر. استعمار در فکر کشتار های دسته جمعی بود. برای تأمین امنیت بیشتر و باز هم بیشتر در زندان، نیاز به نظارت، نظم و دسپلین مافوق تصور داشت؛ زیرا او می ترسید از

واکنش مجموع اسیران در بند، که بسان واکنش ماه جوزا همان سال باز هم برآشفته و خشمگین شوند و بر خدایان زندان بشورند. دسپلین و نظم و نسق و فشار و ضرب و شتم و تهدید و تخویف و تحقیر، همه و همه به سبب همین ترسی بود که جلادان از همبستگی زندانیان داشتند.

ما سوار بر پا های بی رمق و بی انرژی خود در حرکت بودیم. زمین نمناک و خاکپر و آلوده به خونی خشکیده را می پیمودیم که شکل سرک باریک میان بلاک اصلی و دیوار زندان دایروی را بخود گرفته بود. صاحب منصب مؤظف، مانند سگ های آموزش دیده ی میدان های هوائی روسیه تمام حرکات ما را زیر نظر داشت. همچنان سربازان با چشمان سگی خود یک یک ما را زیر نظر داشتند. شماری از زندانیان با همزنجیران پهلویی خود به آهستگی چیزی های می گفتند؛ حتا در سیمای عوامل اطلاعات هم ناراحتی و نارامی دیده می شد. عوامل دولت برای اینکه زندانیان را در حالت اضطراب و تشویش دائمی قرار داده باشند، از اعدام های دسته جمعی گپ می زدند. از اعدام هایی سخن به میان می آوردند که زندانیان بدون در نظر داشت مدت حبس شان با آنانی که "بی شرنوشت" مانده اند یکجا به اعدام سوق داده می شوند. در جریان راه پیمودن به گمان اغلب شمار بیشتری اسیران با همین فکر اندر شده بودند. احساس میکردیم آن صاحب منصب خاد به زنبوری مبدل شده و بدور سرما در گردش است، تلاش دارد از غفلت ما استفاده کرده با زهر کشنده اش خون ما را مسموم سازد. آرزو میکردم ای کاش این توان را می داشتم که با تمام قوت سر فروخته شده ی این جلاد را صد بار بر دیوار سنگی زندان بکوبم و با خونس بر همان دیوار بنویسم؛ «مرگ بر جلاد مزدور!».

از برابر دروازه "بلاک ۵" هم عبور کردیم. از شمال شرق و تر دایره زندان گرد که گذشتیم دروازه ی "بلاک ۶" در چند متری دست راست ما نمایان شد. صاحب منصب جنایتکار امر توقف (ایست) داد. خودش به داخل "بلاک ۶" رفت. ایستادن با چنین وضع دشوار می نمود. کوله بار خود را بر روی زمین مقابل دروازه عمومی تعمیر "بلاک ۶" گذاشتیم [که بعد از "دوره ی تسلیمی" [A] زندان بزرگ دایروی، به وزارت داخله، "بلاک ۶" آن مقرو قرارگاه علیشاه وجدان - قوماندان عمومی آن زندان و بلاک ۴ - گردید]. هر کدام ما با کنجکاوی به اینطرف و آنطرف زیر چشمی نگاه میکردیم تا ببینیم که موتر های سربسته ی انتقال اعدامی ها دیده می شود یا خیر؛ مگر کدام عراده موتر در آنجا به چشم نمی خورد. از نبود موتر های اعدام نوعی احساس آرامش زود گذر برای ما دست داد.

[A] _ " دوره تسلیمی" اصطلاح اداری است. زمانی که یک ارگان دولتی وسایل و اثاثیه اضافی و جدیدش را بر طبق خواست مقامات بالائی می باید به کدام ارگان دیگر دولتی بسپارد، به همین جریان سپردن میگویند " دوره ی تسلیمی".

دقیقه گرد به کندی بر روی صفحه زندان مدور که ساعت نامیده می شد، دور می زد. شاید دهمین دورش را پیموده بود که آن مزدور سیاه روی با لست دست داشته اش از دروازه عمومی آن بلاک خارج شد. به ما امر حرکت به طرف غرب زندان داده شد. کوله بار های خود را از روی زمین گند و کپر و خاک آلود - که بوی نم و خون دوران کشتار های دسته جمعی توسط دولت تره کی - امین را میداد - با همان وضعیت قبلی در حالیکه سربازان در دو طرف صف های بسته شده ی ما در حرکت بودند و دو سه تن از آنان در پیشاپیش ما گام بر میداشتند، به طرف غرب راه ناهموار روان شدیم. استاد صدیق که جزء صف سه چهار نفری بود و نا آرامی در چهره ی وی نیز دیده می شد، به آهستگی گفت: "کارگرانی که در کارگاه کار میکردند گفته بودند که بهمن صاحب و رفقایش را در پشت دیوار "بلاک ۱" برده اعدام کردند؛ مثلی که ما راهم به همانجا می برند...".

در چنین حالت که زندانیان نمی دانستند چه سرنوشتی برای آنان تدارک دیده شده، استاد صدیق خبر انتقال اعدام رفقای ساوو را در فاصله میان همین دو دیوار [B] به نقل از زندانیان تسلیم شده ی "کارگاه" [۱] - که شایع کننده خط تبلیغاتی خاد در زندان بودند - در میان ما پخش کرد. تداعی اعدام فرزندان حماسه آفرین خلق های افغانستان، و فکر بردن ما هم بدانجا، بر کوهواره ی تشویش و اضطراب سنگین ما افزود. بعد از پیمودن فاصله ای، دیوار بد هیبت، "بلاک ۱" نمایان گردید. با گام هایی که به سنگینی برداشته می شد، موازی با دیوار و به فاصله دو متر دورتر از آن روان بودیم. در برابر دروازه بزرگ آهنی آن بلاک که رسیدیم صاحب منصب خاد امر توقف داد. همگی ما به آرامی اسباب و اثاثیه ی خود را بر زمین گذاشتیم و از اینکه فعلاً اعدامی در کار نیست؛ نفسی راحت کشیدیم [C].

[B] میان دیوار "بلاک ۱" و دیوار اصلی زندان که بلند تر از همه دیوار ها بود فاصله بیشتر از طول میدان باستیکبال هر دو دیوار زندان را در رویا رویی همیشگی قرار داده بود. و محلی بود خلوت، که گاه گاهی یکی - دو سرباز از آن راه عریض و طویل عبور میکردند و به برج های مراقبت سمت جنوب زندان می رفتند.

[C] - غرض این قلم ناتوان از جریانات انتقال زندانیان تصویر گری و جلب ترحم خواننده نبوده؛ بلکه هدف شریفانه آنست، اگر بتواند احساس اش را که با احساس و عواطف سایر همبندان و همزنجیرانش ماهیتاً همسان می باشد، به خوانندگان با درد، متجسس و کاوشگر و عدالت خواه برساند. و نفرت و انزجار و انتقام آنانرا از این جلادان تاریخ (که پیوسته آزادی و دموکراسی و صلح و آشتی و رفاه و همزیستی انسانی را (سالوسانه) در میان مردم تبلیغ و ترویج می نمودند و مرتکب جنایات مدهش و فاجعه های انسانی در کشور گردیده) و هم اکنون این غداران تاریخ برای پیشکش و فروش خود به امپریالیم امریکا به تبلیغ چنین امری مشغولند - مضاعف سازد، تا احساس شریفانه انتقام از طریق به محکمه مردم کشاندن این جانپان در خوانندگان بادرید بماند و فروکش نکند.

۳- "بلاک ۱" (سمت شرقی طبقه سوم) :

جلاد سر فروخته که به یقین آرزوی دیدن سر مارا بر سر دار داشت ، به داخل اتاق نگهبانان دروازه که متصل به دیوار "بلاک ۱" و نزدیک دروازه بزرگ آهنی آن بلاک اعمار شده بود ، رفت . مدتی نگذشته بود که از پس میله های دروازه سر و کله قوماندان بلاک نمایان شد . در بان ، در آهنی را گشود . شمس الدین بیرون بلاک آمد و با نگاه یک قصاب سیمای خاک گرفته ی هر زندانی را از نظر گذراند . بعداً داخل اتاق نگهبانان شد . چندین دقیقه بعد آن صاحب منصب بدطینت و قوماندان زشت خوی "بلاک ۱" از اتاق نگهبانان خارج شدند . شمس الدین لستی را که در زیر انگشتش محکم گرفته بود آنرا بلند کرده در برابر چشمان "کور" خود قرار داد . بعد از لحظه ای سرش را بلند کرده گفت : "گوش کنین نام هر کس را که خواندم نام پدر خوده بگویه و باز داخل بلاک شوه !" شروع کرد به "نام خوانی" . هر زندانی بعد از شنیدن اسمش ، نام پدرش را گرفته با اسباب و اثاثیه اش از میان جمع خارج شده ، به درون "بلاک ۱" داخل می شد . بعد از آن در پشت دروازه ی آن بلاک ایستاده میشد ، تا تلاشی شود . " نام خوانی" که پایان یافت آخرین بندی هم داخل بلاک شد و کوله بار خود را باز نمود که جلادان با اشتیاق مفرط آنرا تلاشی کنند . تلاشی با دقت عجیب و بی سابقه ای به پایان رسید ، توگویی به سربازان وعده داده شده بود « هرگاه سربازی از میان اسباب و اثاثیه " اشرار " چیزی غیر قانونی پیدا کند (قلم هم چیز غیر قانونی بود) به دو رتبه بالاتر ترفیع نموده مستحق چند ماه معاش بخششی و رخصت تفریحی هم می شود .» شمار سربازانی که تا اینجا امنیت ما را گرفته بودند دوباره به جایگاه اصلی شان برگشت داده شدند . شمس الدین کور با خشونت همیشگی که جز لایتجزای "شخصیت" نجس وی شده بود ، امر کرد : " زود باشید حرکت کنید ! " پیش از امر این ناکس مزدور ، زندانیان که از نقل و انتقالات و جابجایی های قبلی تجربه کافی داشتند و دیده بودند که بعد از هر تلاشی به شتاب بجانب زندان مورد نظر حرکت داده می شوند ، هریک بعد از پایان تلاشی ، با خون جگری و ناراحتی اسباب و اثاثیه و محتوای بکس هایشان ؛ همچنان لباس هایی که نیفه و خستک و درز و دورز تنبان و پس یخن و دهن آستین پراهن هایشان در اثر تلاشی درهم و برهم شده بود ، همه را با نفرت و خشمی که از لرزش انگشتان شان پیدا بود ، مرتب کرده بودند ، بطرف جنوب صحن "بلاک ۱" در حرکت شدند . پیشا پیش ما قوماندان بلاک روان بود ، بمجردی که نزدیک زینه تعمیر "بلاک ۱" شد ، امر توقف داد . خودش به داخل بلاک رفت . شماری از سربازان "بلاک ۱" که در دور و پیش ما قرار گرفته بودند ، همچنان ایستاده شدند . شاید ده یا پانزده دقیقه بعد شمس الدین با سه - چهار تن سرباز که در پشت سرش قرار گرفته بودند ، از زینه ی تعمیر "بلاک ۱" که از سطح زمین حدود ۷۵ سانتی متر بلندتر بود ، گذشته رو بروی ما ایستاده شد . لست هایی در دستش دیده می شد . یک

ورق را از میان آنها برداشت و از روی آن نام استاد دوست ، جبران صاحب آقای (ح) ، استاد صدیق و نام اینجانب و چند تن زندانی دیگر را خوانده بعد از آنکه به ما امر کرد که داخل دهلیز "بلاک ۱" شویم ، لست را به سرباز چشم میشی داد . سرباز ناکس با تحکم گفت: " از پشت مه بیایید ! " دهلیز را که به طرف راست آن دروازه قوماندان عمومی زندان پلچرخی (خواجه عظامحمد وفا) موقعیت داشت ، عبور کرد . سرباز چشم میشی در چهار راه دهلیز به سمت چپ پیچید ، و راه زینه را پیمود . از مقابل اتاق نگهبان طبقه دوم هم گذشت و به زینه طبقه سوم بالا شد . ماهم با کوله بارهای سنگین خود از پی این نانجیب روان شده پته های زینه را پیمودیم تا به مقابل دروازه اتاق نگهبان منزل سوم رسیدیم . سرباز چشم میشی که در سمت غربی منزل دو نگهبان دهلیز ما بود ، قد میانه داشت که از دیدن پوست سفید رویش بیننده دچار چندش و اشمئزاز می شد . خشن بود . او را برخی از زندانیان "مدیر صاحب" می گفتند . از اعضای پایدار خاد بود . بهر بهانه ای می کوشید زندانی را بگونه ای تمسخر کند . وی با کنایه موجب اذیت شماری از زندانیانی که طور معروف "آب خوده پف پف کده می خوردند" می گردید ؛ نه آنانی که جواب دندان شکن بوی می دادند . این آبرو باخته شامل تیم آمادگی زندانیان اعدامی بود و یک سر و گردن خودش را نسبت به سایر جلادان آن تیم بلندتر می شمرد . در وازه اتاق نگهبان را باز کرد و داخل آن شد . لحظه ای بعد وی با سرباز نگهبان آن منزل بیرون آمدند .

۴- کوتاه قفلی سمت جنوب :

نگهبان منزل سه سمت شرقی ، اسمش غلام علی بود . بمجردیکه از اتاقش بیرون شد ما او را شناختیم . وی نیز در جمله جلادان آمادگی زندانیان برای اعدام شامل بود . نامبرده قد کوتاه داشت . رنگش اندکی به زردی متمایل بود . چهره ای آرام و نگاه نافذش زندانی را به تفکر وامیداشت . با زندانی حرفی اضافی نمی زد . می کوشید زندانی از وی آزاده نشود . در روز های پایوازی که کالای زندانیان را از پایوازان می گرفت و آنرا به زندانیان می سپرد ، با نوعی مهربانی با آنان برخورد میکرد . وی که آدمی سنگین و با تمکین می نمود ، به زبان بی زبانی به زندانیان تفهیم میکرد که از سرباز بودن در زندان آنهم در گروه سربازانی که زندانیان را برای اعدام از سلول هایشان بیرون کرده به "اتاق کنفرانس ها" تحویل می دهند ؛ راضی نمی باشد و از روی اجبار به چنین وظیفه ننگین گمارده شده ... شاید هم با این شیوه میخواست از جانب زندانیان آزاد شده در خارج از زندان ، کدام صدمه ای متوجه وی نگردد ! چهره های ما برایش کاملاً آشنا بود . دروازه پنجره ی دهلیز را که توسط زندانیان تسلیم شده در "گارگاه زندان" بطور بسیار محکم و ظریف ساخته شده بود ، باز کرد . "مدیر جلاد" نام جبران صاحب و آقای (ح) را خواند . بعداً به غلام علی گفت که دروازه اول رخ به طرف شمال را باز نماید [هشت سلول انفرادی یعنی کوتاه قفلی

طرف دست چپ به طرف شمال زندان موقعیت داشت و درپچه گک های سلول های مقابل آن کوتاه قفلی ها به طرف جنوب باز می شد [سرباز دروازه بسیار سنگین سلول را باز کرد. مدیر جلاد به آن دو گفت که بدخل اتاق بروند. بعداً دروازه ی کوتاه قفلی را بست. آنگاه به استاد دوست و استاد صدیق و من اشاره کرد که به درون کوتاه قفلی روبروی آن داخل شویم. هر سه تن یکی پی دیگر به آن سلول داخل شدیم، دروازه لفت مانند آن بسته شد. در داخل اتاق به جز دو جوان زندانی دیگر کسی دیده نمی شد. سلول های سمت شرقی "بلاک ۱" قسمیکه در جلد اول خاطرات زندان نیز بر روی نقشه نشان داده شده، سه توشک در سطح آن به سادگی پهن شده می توانست و به حد کمتر از یک توشک هم جای برای پهن کردن دسترخوان [سفره] داشت. دو چپرکت دو طبقه یی را دراتاق گذاشته بودند. یک چپرکت شرقاً و غرباً و چپرکت دومی بشکل شمال جنوب وضعیت داده شده بود. طوری که هر دو چپرکت با دیوار سمت جنوب اتاق تماس داشت. یکی آن از بر و دیگرش از درازی در برابر دو پنجره گک که چشم تنگ آنها به آفتاب اجازه نه می داد که بیشترین نورش را به درون سلول بتاباند؛ قرار داشت. یک توشک هم متصل به دیوار دهلیز بر سطح اتاق دیده می شد. نخستین زندانی که به داخل سلول پا گذاشت استاد صدیق بود که به چستی و چابکی بخشی از اسباب و اثاثیه خودش را بر روی منزل دوم چپرکت گذاشت [۲]. نفر بعدی استاد دوست بود که کوله بارش را بر روی چپرکت دومی و در منزل بالایی آن جابجا کرد. در طبقه اول هر دو چپرکت بستره های دو جوانی که پیش از انتقال ما به منزل سوم، در همین اتاق بودند، به نظر می رسید. من هم بناچار ساز و برگم را بر روی آن توشک که بر سطح اتاق پهن شده بود گذاشتم و خودم هم بر روی توشک نشسته به دیوار سلول تکیه زدم. از شدت خستگی پلک های چشمم بر روی هم نشست. در حالت نیمه خواب و نیمه بیداری بودم که استاد دوست مرا مخاطب قرار داده با هیجان گفت: "توخی صاحب مرا ببخش که متوجه نشدم برای من مشکل است که بالای چپرکت بخوابم و شما بر روی زمین". این رفیق مهربان بدون آنکه نظرم را در مورد تبدیلی جای بخواهد، توشک خود را از روی چپرکت برداشته آنرا بر روی سطح اتاق گذاشت. من اصرار کردم که وی خودش را زحمت ندهد. تأکید کردم که برای من همین گوشه اتاق بهتر از هر چپرکتی است. وی که شخصیت بسیار محکم و استوار داشت و با رفقا با مهربانی و صمیمیت مختص بخودش برخورد می کرد. نپذیرفت. بستره ام را گرفته بر روی چپرکت گذاشت. اثاثیه باقی مانده را خودم به زیر چپرکت جابجا کردم.

۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما :

بمجرد ورود به این سلول ، هر دو جوان به ما سه تن خسته و مانده و کوبیده شده ، مانده نباشی دادند . سطل و آفتابه پلاستیکی و برخی اشیای دست داشته ی ما را از سطح اتاق بر داشته به داخل تشناب که مختص به همان سلول بود ، گذاشتند . گیلای های ما را در تشناب برده شستند . بعداً از ترموز هایشان برای ما چای داغ ریخته با قدری شیرینی آنرا تعارف کردند . این نوع استقبال و پیش آمد ("مهمان نوازی") در زندان رایج بود . زندانیان سابقه دار یک اتاق ، برای همزنجیران تازه وارد شان که از سبب نقل و انتقالات دچار خستگی و ناراحتی و هیجانات تخریب کننده می شدند ، از جایشان بلند شده به پیشواز آنان می شتافتند . اسباب و اثاثیه شانرا برداشته جابجا می نمودند . بعداً چای گرم (اگر میسر می شد) با شیرینی در برابر تازه وارد شده ها می گذاشتند ، اگر گرسنه می بودند غذای خودشانرا با محبت پیشروی زندانیان خسته و زجر کشیده می گذاشتند . این دو جوان بتأسی از همین رسم با "صمیمت" از ما پذیرایی کردند . جوان اولی که هارون نام داشت ، بر عکس دوستش از موی گذاشتن بدش می آمد . سرش را بعد از یکی دو ماه می تراشید . لباس های ستره و پاکیزه می پوشید . سیمای بسیارمقبول و جذاب داشت . قد کوتاه بود . کم گپ ، کم رو و محبوب می نمود . از چهره اش پیدا بود که بین ۱۷ تا ۱۸ سال دارد . از لحاظ اخلاقی جوان با ناموسی بود . با من و استاد با احترام صحبت میکرد . نه کلاه ای داشت و نه لنگی . سرش لچ بود ؛ اما جوان دومی که ۲۸ ساله معلوم می شد ، خندان ، با جرأت و بسیار پر حرف و ظاهراً مؤدب و مردم دار می نمود . چهره کشیده و استخوانی داشت . در دو طرف رویش داغ های چیچک دیده می شد . لنگی نازک ململی اش به تقلید از یک جنایتکار و خاین ملی ، یعنی برهاندین ربانی شکل گرفته بود ، که یگان بار آنرا بدور سری فروخته شده اش می پیچاند . وی از اهالی اندراب بود . با تأسف که اسم اش به خاطرمانده است . این جوان را که همیشه خنده های مصلحت آمیز می نمود در اینجا " جوان خنده روی " می نامم . جوان خنده روی وقتی که متوجه شد که من رفیق دوست را صمیمانه استاد دوست خطاب می کنم ، و وی همچنان با صمیمیت و احترام متقابل با من برخورد می نماید ؛ اظهار داشت : " توخی صاحب در همین دهلیز یک استاد پوهنتون هم زندانی است . او آدم خوب و بسیار فهمیده است حالی که دروازه اتاق ها را باز کردند من او را به شما نشان می دهم " . از وی پرسیدم : " نام ایشان چه است " گفت : " زندانیان او را استاد تره کی میگویند شما او را می شناسید ؟ " . منکه تا آن زمان فقط اسم استاد تره کی را شنیده بودم ؛ مگر خودش را از نزدیک ندیده بودم ، به جوان کنجکاو گفتم : " نه من او را نمی شناسم " جوان خنده روی " عین پرسش را از استاد دوست کرد . استاد دوست هم از شناخت استاد تره کی اظهار بی اطلاعی نمود .

در روز بعد به طور جسته گریخته صحبت هایی با این جوان خنده رو و دوستش هارون داشتم که اشاره به نکات عطف آنرا در اینجا لازم می دانم .

فردای روز آمدن ما به همین اتاق بود و یا روز بعد تر آن ، هنگامیکه استاد دوست به داخل تشناب رفت و دروازه سنگین و لفت مانند آنرا بست ، جوان خندروی با لحن آمیخته با احترام گفت : " توخی صاحب اگر بی ادبی نباشه میتانم پپرسم که شما و استاد دوست ده یک اتهام بندی شدین ؟ " [در زندان تقریباً رایج بود که برخی از زندانیان از تازه واردین چنین سوال هایی را [یا برای ارضای کنجکاوی و یا غرض کسب آگاهی به منظور اینکه اگر زندانی به ارتباط حزب و یا سازمان خودشان زندانی شده باشد به او نزدیک شوند و او را در جمع خودشان داشته باشند و یا به کدام منظوری دیگر] از زندانی می نمودند . اگر من در مورد سمت سیاسی خود چیزی نه می گفتم ، محرراً وی نیز از سمت و سوی سیاسی اش حرفی به میان نه می آورد . به همین سبب ، منم با صمیمت به پاسخش چنین پرداختم : " من به خاطر عضویت در یکی از سازمان های چپی بنام " ساوو بندی شده ام ، در پانزدهم اسد سال گذشته نام تمام اعضای سازمان را که قید های شان برآمده بود و اسم شش تن زنده یادان را که به اعدام محکوم شدند از طریق رادیو تلویزیون اعلام داشتند . در مورد استاد دوست می توانی از خودش بپرسی " . در جریان صحبت پلک های چشمانش بهم نزدیک شده با دقت به طرفم نگاه میکرد . وی با لحنی که اطمینان گوینده را به شنونده القاء می نمود ، و زمینه ساز صحبت های بعدی شده می توانست ؛ اظهار داشت : " مرا بخاطر ارتباط با حزب جمعیت اسلامی گرفتار کردند . مه کدام اقرار نداشتم از همین خاطر کم قید شدم . چند نفر از همدوسیه هایم که اعتراف داشتند هر کدام حبس های زیاد گرفتند (مدت قیدش را گفت که به خاطر نمانده) مه بزودی خلاص (آزاد) میشم ، هارون جان پیشتر از من خلاص میشه قیدش کمتر از من است " . در جریان صحبت خود را علاقمند به حرف هایش نشان می دادم تا تشویق شده بیشتر صحبت نماید . از وی پرسیدم : " هارون جان چطور زندانی شده ؟ " جوان خنده روی گفت : " هارون جان را به خاطر عضویت در حزب حکمتیار صاحب گرفتار کرده اند . هارون جان هم کدام اعترافی نداشته قیدش را دو سال کشیده اند " پرسیدم : هارون جان تنها گرفتار شده ... ؟ " اینبار خود هارون لب به سخن گشوده با احترام اظهار داشت : " توخی صاحب ما چند نفر بودیم که گرفتار شدیم " از وی پرسیدم : " آنها هم قید شدند و یا آزاد شدند ؟ " جواب داد : " نی توخی صاحب ... نفر شان اعدام ... نفر شان قید بلند گرفتند . از او پرسیدم : " هارون جان مکتب را تمام کرده یی ؟ " . او که در عین صحبت کمتر به طرف چشم گوینده نگاه میکرد گفت : " بکلوریا یم را از مکتب ... گرفته ام " . در مورد اینکه از کجای کابل است در جوابم گفت که اصلاً پدرش از چهاربیکار است ؛ مگر سالها پیش به کابل آمده و درخیر خانه کابل زندگی می کنند . پدرش در وزارت معارف کار میکرد . یک برادرش هم در وزارت معارف کارمند بود . جوان خنده روی اظهار نظر کرده گفت : " برادر هارون جان همایون نام دارد او هم در رابطه حزب جمعیت اسلامی ده سال قید

گرفته در همین زندان پلچرخی است شما تالی [تابحال] اوره ندیده اید؟ " . گفتم : " شاید او را دیده باشم اما بنام وی را نمی شناسم " . این باراز هارون پرسیدم : " هارون جان شما را چه وقت به این بلاک آوردند؟ " در جوابم اظهار داشت : " چند روز پیشتر از شما ما را در این جا آوردند " . روز های بعد که هارون با ما مانوس شده بود یکی از آیه های قران را که از حفظ داشت ، گاه گاهی زمزمه میکرد . بعداً در حالی که لبخند ناپیدایی در گوشه لبانش دیده می شد ترجمه ی آنرا هم می خواند و در پایان ترجمه ی آیه خوانده شده اضافه می کرد " ... بلی توخی صاحب ترجمه اش این است " و یا استاد دوست را مخاطب ساخته می گفت : " ... بلی استاد ترجمه اش این است " گویا باین شیوه بما حالی می کرد که درمورد آیه های قران سوال هایی در ذهنش شکل گرفته و وی را به شک اندر ساخته

با معیار های شناخت منطقی (نه حسی) ، [که از بافت پر پیچ و تاب مناسبات متضاد بین مبارزین و پولیس سیاسی طی سالیان متمادی و در مراحل انکشافی آن در دوران تعقیب و پیگرد خلقی ها و پرچمی ها و در اشکال متکاملتر آن در جریان پیگرد و گرفتاری و تحقیق وشکنجه های روانی و فزیکتی و دو سال حبس سپری شده در زندان پلچرخی که مهمترین و بزرگترین درسگاهی بود برای انقلابیون و زندانیان آگاه] هر دو جوان را ارزیابی کردم . هر دو از عوامل نفوذی خاد در زندان بودند . اطلاعات زندان ایندو را مانند سایر خادی ها و همکاران شان پیش از آمدن هیات خارجی به این بلاک (سمت شرقی) انتقال داده بود . تا " پارچه ابلاغ " قید های کم خود را به هیات خارجی نشان بدهند و به جواب پرسش آنان بگویند که مثلاً فلان تعمیر بزرگ دولتی را منفجر نموده و فلان تانک جنگی را تخریب کرده اند . و این عمل ضد منافع مردم و آن عمل ضد دولت را انجام داده اند . و بدین شکل نشان بدهند که دولت " انقلابی " و " مهربان " با وجود جرم شدید ، آنها را به قید های بسیار کم (یک سال و دوسال) محکوم نموده و در هر سلول ، دو نفرشانرا زندانی کرده است . همچنان دروازه سلول ها را از طرف روز هم برایشان باز گذاشته تا آزادانه یکی به اتاق دیگر رفته باهم صحبت نمایند و از تماشای تلویزیون های بزرگ رنگه هم لذت ببرند و.... .

زمانی که زندانیان " پنجره چپ " را از " بلاک ۳ " به همین منزل سمت شرقی انتقال دادند ، چند تن از این " زندانیان " نمایشی ، یعنی خادی ها را از این منزل به سایر بلاک ها انتقال ندادند . دو تن از آنها ؛ یعنی این جوان خنده روی و هارون ؛ هم سلولی ما شدند . در اوایل ماه قوس همین سال ۱۳۶۱ (دو ماه بعد) که من و عده ی زیادی زندانیان را از سمت شرقی به سمت غربی " بلاک ۱ " انتقال دادند ، برادر هارون (همایون) که در آن سمت همراه با سایر جواسیس به غرض اغفال هیات خارجی انتقال داده شده بود ، هم سلول ما گردید . این جوان در وزارت تعلیم و تربیه (معارف) کاتب کدام شعبه بود . در داخل سرویس های حمل و نقل مامورین آنوزارت زمانی که عده ای از کارمندان ایستاده می ماندند ، همین جوان باچهره بشاش از جایش بلند شده چوکی خودش را

یا به من و یا به زنده یاد شاهپور قریشی تعارف میکرد. پدرش، عینی تخلص می کرد. او یکی از پرچمی های سابقه دار بود که در وزارت تعلیم و تربیه کار میکرد و در ضمن عضو "جبهه پدر وطن" کارمل از منطقه چهاریکار شمالی نیز بود. این جوان (همایون) در ارتباط با یکی از سه تن گردانندگان اصلی شورای نظار (فرید احمد مزدک، نجم الدین کاویانی و "قهرمان مسعود") در داخل باند جمعیت اسلامی آورده شد. وی، درست مانند برادرش هارون (وسایر خادی های نفوذی (حلقات آن حزب را بعد از شنایی با خود یکجا به چنگ خاد انداخت، که تعدادی از آنان اعدام و شمار دیگر به حبس های طولانی محکوم شدند. [D]

۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه در "ضبط احوالات" و عملکرد نفوذی های خاد در تشکیلات ضد دولت پوشالی:

در سنگ خارا این تاریخ نقش بسته: استعمار و امپریالیسم برای اشغال یک کشور قبل از همه به نفوذ در دستگاه های اطلاعاتی و استخباراتی آنکشور توجه جدی نموده، از طریق عوامل نفوذی در دستگاه های پر اهمیت این کشورها (در گام اول وزارت اطلاعات، وزارت دفاع و وزارت داخله)، کانال های اطلاعاتی کشیده است و در پی آن مواضع اطلاعاتی و استخباراتی اشرا در آن نهاد های اساسی استحکام بخشیده است، متعاقب آن ساختار و بافت های درهم پیچیده ی این نهادها را در جهت منافع استخباراتی، نظامی و سیاسی و... خود سمت و سو داده است، در گام بعدی عوامل نفوذی و یا عناصر بومی به شهرت رسیده ی کشور نشانه گرفته را تطمیع نموده وی را در رأس قدرت حاکمه کشورش قرار داده است.

اشتقاق روز افزون سوسیال امپریالیسم شوروی برای بلعیدن افغانستان دستگاه مخوف جاسوسی آن کشور (K G B) را بر آن داشت، تا هر چه سریعتر و دقیقتر درون نهاد های دولت ظاهر شاه، در گام نخست به دستگاه مهلک و مخوف "ضبط احوالات" و وزارت دفاع رخنه کرده، موره های کلیدی آنرا به چنگ آرد؛ فی المثل پدر داکتر نجیب، کارمل، عاطف، بیرک شینواری (خلقی معروف) و... هکذا از درون تشکیل "جمعیت دمو کراتیک خلق" که زیر سایه و حمایت

[D]- در مورد همایون عینی که بعد از رهائی از زندان منحصیث کدر زندان دیده ی "دولت" ربانی- مسعود به رتبه جنرالی ارتقای مقام داده شد و در دولت کزری به پیشنهاد ضرار احمد مقبل عضو شورای نظار و وزیر داخله کزری بسمت رئیس اداره امنیت کابل مقرر گردید. در ارتباط با سلول نمبر ... سمت غربی منزل دو همین بلاک و "اتاق جزایی" ساخت خلقی ها که چند سال بعد اینجانب را جزائی در آن اتاق جزائی انتقال دادند، بیشتر خواهم نوشت.

منجی داخلی اش (داوود خان) به رشد و استحکام پرداخت . موفق گردید شماری از اعضای کاملاً مخفی اش را - به دستگیری حسن شرق اجنت اصلی K G B ، علی محمد خان وزیر دربار و خانم روسی اش ، حافظ نور محمد خان کهگدای مدیر ضبط احوالات ارگ بعداً "سرمنشی حضور" [E] به داخل این دستگاه مهیب همچنان استخبارات وزارت دفاع بفرستد و آنان را در پست های اساسی به کار و بار جاسوسی بگمارد . اینها در تداوم حکومت های "دهه دموکراسی" در داخل نهاد های یاد شده تکرار کردند و حوزه های سازمانی شانرا تشکیل دادند و بخش مهم و کلیدی این نهاد تازیانه و خون و اعدام های مشروطه طلبان و کشتار مردم را تسخیر نمودند . بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ، باند دومکراتیک خلق - این زهدان چرکین زاد و ولد میهن فروشان - باری دیگر توانست تعداد بیشتری از کدر های مخفی و اطلاعاتی اش از قبیل غنی خان (بعد ها رئیس قسم سه خاد) قاسم عینک ، قیوم صافی ، حشمت کیهانی ، لطیف شریفی ، غلام غوث صادقی (فرزند غلام جیلانی خان در دوره صدارت داوود خان وکیل تجار افغانی در هند) و... را به درون "مصونیت ملی" داوود خان طوری جابجا نماید که ؛ حتا شخص سردار خود خواه و سایر وابستگان "ضبط احوالاتی" وی ، مثل عبدالحمید مبارز ، مدیر جان محمد [که در سمت غربی طبقه دوم "بلاک ۱" وظیفه اجرا می کرد] ، بعد ها عبدالرحیم غفور زی [F] از پرچمی بودن چنین افراد کدام اطلاعی

[E] - در زیر صفحه بیاید [پدرسرممنشی ظاهر شاه (جان محمد) را روسها درمیان مهاجرین جمهوریهای جنوب روسیه به شمال کشور (اندراب) فرستادند . وی بعداً به کابل آمده به کوچه اندرابی جاگزین شد . کدام دستی نامرئی از دربار شاه پسر این بظاهر مهاجر را بعد از اینکه در مسجد اندرابی قران را حفظ کرد ، وی را به حیث کاتب در ارگ شاهی مقرر نمود. نورمحمد خان بعد از مدتی کار در دفتر ارگ شاهی بسمت مدیر ضبط احوالات ارگ شاهی مقرر شد تا اینکه کرسی بسیار مهم "سرمنشی ذات شاهانه" را به چنگ آورد . شکرالله کهگدای از بستگان نزدیک این فامیل عامل ضبط احوالات زیر نام راپورتر نشریه کاروان به مسئولیت کشکی بعد ها عضو خاد شد وی استادان پوهنتون از جمله استاد روستار تره کی را به چنگ خاد انداخت و خودش نیز " زندانی " شد .

[F] - غفورخان از قوم شاه بعد از تحصیلات نظامی در روسیه ، بسمت یاور ظاهر شاه گمارده شد(؟). بعداً ها پسرش عبدالرحیم غفورزی به سمت نماینده کاملاً مخفی " ضبط احوالات " در ریاست تشریفات وزارت خارجه و یا کدام ریاست دیگر مقرر گردید. بعد از تجاوز شوروی به افغانستان نامبرده به حیث نماینده خاص بیرک کارمل از جانب مشاورین نظامی روسی به شکل تاکتیکی به "ملل متحد" فرستاده شد، تا در آنجا بر ضد کارمل و تجاوز شوروی به افغانستان صحبت نماید و بعداً از آن مؤسسه درخواست پناهندگی نماید. طبق گفته ی یک دیپلمات سالخورده افغان در هند : « پذیرایی در خور توجهی از وی بعمل آمد . مبلغی در حدود چهار صد هزار دالر از طرف امریکائی ها در همان هفته ی اول برایش جمع آوری شد . » زمانی که روسها دولت پوشالی نجیب را به نماینده جهادی اش ربانی - مسعود سپردند ، غفورزی در امریکا برای احمد شاه مسعود و دولت اسلامی وی به تبلیغ پرداخت . موصوف بعداً به کابل خواسته شد تا ماموریت اشرا برای روسیه در نقش معاون وزیر خارجه ، بعداً وزیر خارجه ربانی - مسعود ایفا نماید .

[در 19 سرطان 76/ جولای 1997 رهبران جبهه متحد در شهر "مزار شریف" طی جلسه ای وی را بحیث صدراعظم جدید تعیین و به تشکیل کابینه مؤظف ساختند " ، و " در ماه اسد سال 76 / 21 اگست 1997 در اثر سقوط طیاره حامل وی در میدان هوایی بامیان با 17 سرنشین دیگر بقتل رسید " (به نقل از کروئولوژی حوادث تاریخی افغانستان) .]

نداشتند؛ چنانچه بعد از تصفیه تسویه و بر کناری پرچمی ها (در زمان جمهوریت داوود خان) از پست های دولتی؛ این عناصر خزیده در آن دستگاه مخوف، بدون دغدغه ی خاطر در داخل "مصونیت ملی" (که ماهیتاً همان "ضبط احوالات" سابق بود) به وظایف شان کماکان ادامه دادند. بعد از تجاوز شوروی به کشور، بدنه ی بالایی تشکیلات خاد از همین قبیل اشخاص و در رده اول از افراد کاملاً مخفی وابسته به آن عده از اعضای کمیته مرکزی که عامل افغانی دستگاه استخبارات روسیه در درون باند "حزب دموکراتیک خلق" مثل تره کی، کارمل، محمود بریالی، حفیظ الله امین، دستگیر پنجشیری، عبدالقادر، جیلانی باختر گلاب زوی، کشتمند، شاه محمد دوست و... بودند؛ ساخته شد.

K G B بنابر تجارب چندین دهه توانست چند شبکه استخباراتی و اطلاعاتی در جنب باند دموکراتیک خلق و خاد ایجاد کند، مثل شبکه محمد خان جلالر؛ عبدالحمید محتاط، کشتمند، گلاب زوی، محبوب الله کوشانی، رشید دوستم، عصمت مسلم و امثال شان. هر شبکه تشکیلات مختص بخود داشته و به نحوه کاملاً سری و مستقل (از خاد و کام و اکسا) فعالیت می نمودند که بعضاً در جریان عملکرد های استخباراتی در نقطه ای با هم تصادم نموده درگیری هایی مسلحانه ای بین شان بوقوع می پیوست؛ مانند درگیری مسلحانه ی شبکه عصمت مسلم با خاد؛ درگیری مسلحانه سازمان کجا (کمونیست های جوان افغانستان) با خاد؛ بر خورد مسلحانه ی گلاب زوی با سازمان سازا؛ و رویا رویی مسلحانه دوستم با خاد.

K G B به خاطر بی اثر ساختن فعالیت های سیاسی نظامی، استخباراتی و تشکیلاتی احزاب و تنظیم های اسلامی که زیر فرمان CIA قرار داشتند (و هم اکنون دارند) همچنان سازمان های دموکرات، ناسیونالیست و چپ انقلابی کشور، از سه عرصه، یعنی از محیط تغذیه احزاب و سازمان های مذکور که همانا اجتماع مردم (چه در داخل، چه در خارج کشور)؛ از پایگاه های چریکی و جبهات داغ جنگ مقاومت؛ هکذا از زندان ها؛ به داخل احزاب و سازمانهای خصم کانالهای استخباراتی و اطلاعاتی کشید و شبکه های عدیده ی جاسوسی اشرا از مسیر این کانالها عبور داده تارده ها؛ حتا پیکره های بالایی اهرم های تشکیلاتی آنها رساند.

K G B بعد از تجاوز ارتش تاراجگر سوسیال امپریالیزم شوروی بعلاوه خلقی های بی دانش (از لحاظ سیاسی) و پر عقده، عده ی کثیری از اعضای مکار و محیل خاد را نیز به درون تشکیلات اخوانی ها همینطور به درون سازمانهای دموکرات و چپ انقلابی که به خاطر آزادی مردم و میهن شان می رزمیدند، فرستاد. اینان در داخل تشکیلات مذکور خزیده و آن حلقه های حزبی و سازمانی دشمن را که در آنها رخنه کرده بودند، شناسایی نموده به زندان انداختند. اعزام شدگان به خاطری که در میان حلقه های منصوبه ی خود افشا نگردند و در آتیه نیز جای مناسبی در تشکیلات مخالف داشته باشند، خود شان همچنان با حلقه ی شکار شده زندانی می شدند. بارها دیده و شنیده شده بود که این افراد تا آخر ناشناس مانده؛ حتا مسئولین سیاسی نظامی حلقه ی ضربه

دیده در خارج از محبس از هویت اصلی عضو نفوذی خاد در داخل حلقه بی اطلاع می ماندند . چنانی که این مسئولان بعد از رهائی خادی های نفوذی از محبس به پیشوازشان می شتافتند و چون قهرمانان و مجاهدان راستین از آنها پذیرائی می نمودند .

در این جای شک نیست که تمام اعضای خاد فعال و زیرک بودند و هم اکنون هستند برای تفکیک فعالیت طیف مورد بحث در ذیل اینها را اعضای فعال و زیرک خاد می نامیم .

K G B بخش دیگری از اعضای فعال و زیرک خاد را زیر نام و نشان حزب یا سازمانیکه می باید مورد تعقیب و پیگرد قرار می گرفت ، رأساً به زندان انتقال می داد . اینان آگاهی لازمه و اطلاعات قبلاً تهیه شده راجع به آن حزب و یا آن سازمان را که خاد در اختیار شان قرار می داد ، با تعمق و غور مورد مطالعه قرار می دادند ، و با شناخت نسبی که از وضع تشکیلات دشمن کسب میکردند مستقیماً وارد زندان ها می شدند . در چنین حالات خاد ترجیح می داد آن اجنت فعال و زیرک اشرا به این وظیفه بگمارد که با محبوسین حزب یا سازمان مورد نظرش شناخت قبلی یعنی رابطه و پیوند نژادی ، زبانی ، منطقه یی ، محلی ، خویشاوندی ، آشنایی ، دوستی ، شخصی می داشتند . این گروه خادی ها به معلومات مقدماتی که قبل از دخول به زندان ها در اختیار شان گذاشته میشد اتکا و اکتفا نموده شخصاً به پژوهش و پی کاوی در زمینه می پرداختند . و با شگرد ها و اسالیب متنوع و نهایت زیرکانه و ظریفانه که در ذیل به برخی از آنها اشاره می شود خودشانرا به مثابه عضو اصلی و سابقه دار در میان حلقه های شکار شده و ضربه خورده ی حزب و یا سازمان مورد پیگرد تأیید و تثبیت می کردند :

۱- اعضای فعال و زیرک خاد به تأیید عضو اصلی ؛ اما خاین آن حزب و یا سازمان مورد پیگرد [که پیش از زندان با خاد تماس بر قرار نموده و یا در جریان تحقیق و شکنجه به راه و رسم خود خیانت کرده و به دولت پوشالی پیوسته بودند ، و بنا به دستور خاد در زیر پوشش حزب و یا سازمان مورد نظر باقی می ماندند . و در بیرون از زندانها و یا در زندان ها به فعالیت استخباراتی و سیاسی توظیف می شدند] وارد حلقه های زندانی شده ی آن حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند .

۲- آن عده از اعضای نفوذی خاد که همراه با حلقه ای بدام افتاده ی شان زندانی شده و هویت واقعی آنان در میان حلقه و خارج از آن بر ملا نشده بود [۳] ، عضویت و وابسته بودن این بخش نفوذی های خاد ، یعنی اعضای فعال و زیرک آنها - چه در زندان ، چه در خارج زندان - به اعضای حزب و یا سازمان مورد پیگرد (که زندانی شده بودند یا در خارج از زندان بر ضد دولت فعالیت میکردند) با شگرد سیستم های اطلاعاتی که از پیش آموخته بودند ؛ می قبولانند .

۳- گروه خادی هایی فرستاده شده در زندان ها ، یعنی اعضای فعال و زیرک آن مبارزه ی خودشان را غیر سازمانیافته جلو داده دشمنی و تضاد شانرا با قوای متجاوز روس فردی وانمود می

کردند . و باین شگرد خود را همانند عناصر غیر سیاسی و حزبی در معرض جلب و جذب اعضای زندانی شده ی آن حزب یا سازمان مورد پیگرد قرار می دادند .

هر دو کته گوری مؤظف در درون سلولهای زندان [اعضای نفوذی خاد در داخل تشکیلات دشمن پیش از گرفتاری و اعضای فعال و زیرک ، یعنی گروپ دومی که در داخل زندان ها وارد حلقه ی ضربه خورده ی حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند] مزید بر وظایف اطلاعاتی و استخباراتی مکلفیت های دیگری نیز داشتند : از قبیل ارزیابی موقعیت زندانیان در داخل تشکیلات مربوطه ی شان ؛ درجه فهم سیاسی و قدرت سازماندهی ؛ میزان شم سیاسی و وسعت شناخت آنان از تشکیلات غیر خودی ، همچنان اینان حالات و نوسانات روانی و مقاومت جسمانی زندانیان را در جریان تحقیق و بازجویی های فرساینده و شکنجه های کشنده ، و به همین نهج در "دروه نظارت" ؛ یعنی " عملیات اپراتیف " [G] مورد ارزیابی قرار می دادند ، خصوصیات اجتماعی و ویژه گی های اخلاقی آنان را اعم از چگونگی صرف غذا ، استراحت ، وضو گرفتن و نماز خواندن، با دقت یک روانکاو و با حوصلمندی و برده باری یک باستان شناس زیر نظر داشتند . آنها باین طرزالعمل به تجسس و تفحص پرداخته ، از یکطرف نگرش و بینش استخباراتی و سیاسی خودشانرا منحیث پولیس سیاسی تمام عیار ارتقاء داده و تجارب چندین دهه ی کی جی بی را غنای باز هم بیشتری می بخشیدند ؛ و از جانب دیگر سرسخت ترین با ایمانترین و مسئول ترین (یا بزعم خادی ها "سرسپرده" ترین) آنان را که در جریان تحقیقات و بازجویی همچنان تحت شکنجه های عجیب روانی و فزیکتی شناخته نشده بودند ، شناسایی نموده در فکر و ذکر تطمیع آنان می شدند . هر گاه مبارزان نشانی شده به دام و دانه ی خادی ها اعتنایی نمی نمودند ، برآیندش چنین می بود که انکار ایشان از عضویت و مربوطیت به کدام حزب یا سازمان ، تنظیم یا گروه و عدم اعتراف شان در تحقیقات ؛ یعنی با نداشتن اوراق اعترافات از طرف "محکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور نادیده انگاشته شده ، بر خلاف نورم های معینه حقوقی و قضائی پذیرفته شده در سطح جهان ، اعدام و یا به حبس ابد محکوم می شدند .

K G B عناصر آزمون شده و تجربه اندوخته ی خاد را که وظایف شانرا در داخل زندان ها با صداقت و لیاقت و مهارت و عشق بی پایان به منافع روس انجام می دادند - با آنکه برخی آنان

[G] - درمورد عملیات اپراتیف در زندان می شود چندین صفحه نوشت ویژه گیهای آن در سایر زندان های جهان کمتر دیده و کمتر در مورد آن نوشته شده و یا اصلا راجع به آن چیزی ننوشته اند . زندانیانی که در زیر وحشیانه ترین و عجیب ترین شکنجه جسمی و روانی اسرار شان را بیرون نداده بودند اما در زیر عملیات اپراتیف که در جریان آن شکنجه ای ذر کار نبود مهم ترین و ناگفته ترین مسایل حزبی و سازمانی شانرا برای خادی ها افشا میکردند .

دارای قید های بلند بودند - به بهانه ها و عناوین مختلفه ؛ از قبیل "عدم اثبات جرم" ، « ضمانت توسط "جبهه پدر وطن" » ، " ضمانت توسط یکی از سرباند های قوای ملیشه به دولت پیوسته " ، (مثل عنایت یک تن از خلقی های ده یحیی کابل که در سال ۱۳۵۹ بخاطر عضویت در حزب گلبدین محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود و در سال ۱۳۶۲ توسط "ملنگ ده سبزی" از "بلاک ۱" سمت شرقی بیرون کشیده شد) ؛ "مبادله با اسیر جنگی روس" ؛ مثل تبادل سید آغا - زیر پوشش ساما در ولایت هرات - با یک جنرال روسی توسط جنرال داکتر کریم بها رئیس قسم ... در ریاست عمومی خاد) "پذیرش داوطلبانه ی اقوام و نزدیکان زندانی در قوای ملیشه" ؛ « مصاب بودن زندانی به "امراض صعب العلاج" و غیر قابل تداوی ، "فوت" در داخل محبس (جسد زنده را به خارج از زندان انتقال می دادند ؛ مثل اکبر " طیاره دزد " زیر نام جمعیت اسلامی) ؛ فرار از زندان (؛ مثل " عثمان ") ؛ فرار از داخل یکی از شفاخانه های ملکی [که زندانی متمارض در ظاهر برای تداوی به آنجا فرستاده می شدند . دو سرباز خادی مؤظف زندانی " فراری " را به بهانه جزائی به چند سال حبس در زندان محکوم میکردند تادر آنجا به فعالیت استخباراتی مشغول شوند] و " اعدام " (مانند زبیر) ؛ از زندان ها بیرون می فرستادند . اینها بعد از خروج از زندان ؛ یا در داخل خاد و یا به خارج از کشور غرض فعالیت های سیاسی و اطلاعاتی اعزام می شدند . همچنان تعدادی آنها که قید های کم گرفته بودند ، مانند رحمت خلقی (اکسایبی کامی و خادی) که زیر نام ساوو گرفتار شده بود ، از طریق هندوستان به امریکا فرستاده شد . (وی در آخر سال ۱۹۸۸ در دهلی جدید مورد حمله قرار گرفت . زخم عمیق ای بالای ابرویش برداشت که چند کوک خورد . علایم زخم خوب شده اش بوضاحت دیده می شود)

[محتوای این بحث شامل جزوه ای کوچک از این قلم زیر عنوان " نگاهی مختصر به پاره ای از فعالیت های کی جی بی در افغانستان " می باشد .]

۷- تلویزیون و زندانیان

در زیر عنوان " ۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما " چنین تذکار دادم : « ازوی (هارون) پرسیدم: " شما را چه وقت به این بلاک آوردند؟ " در جوابم اظهار داشت : " چند روز پیشتر از شما ما را در این جا آوردند " ، « .

هارون دروغ می گفت . وی و دوست خنده رویش را ، همچنان سایر خادی ها و همکاران اطلاعات را [در ماه اسد- سنبله ۶۱ / اگست - سپتمبر ۱۹۸۲] به "بلاک ۱" انتقال داده بودند تا همه ی آنان را در زیر ماسک و مکیاژ زندانی به معرض دید هیات خارجی قرار دهند .

از شیوه ی حرف زدن این جوان خنده روی و برداشتش از استاد روستار تره کی چنین استنباط کردم که مکتب و مدرسه خوانده و با سواد است . بعداً از جوان خنده روی پرسیدم " به خاطر

تلویزیون دروازه اتاق ها را در چه ساعتی باز می کنند ؟ " وی که در پی آن بود تا اعتماد زندانیان مورد نظرش را جلب نموده و آنان با علاقمندی و خوشرویی با وی صحبت نمایند ، اظهار داشت : « ساعت ۶ شام دروازه ها باز می شود در آخر دهلیز نزدیک "چایخانه" یک پایه تلویزیون رنگه را گذاشته اند ، وقتی که شروع شوه دروازه کوتاه قلفی ها باز می شه . تمام زندانی ها از اتاق هایشان می برآیند و پیش تلویزیون می شینند . بعد از ختم پروگرام تلویزیون سرود ملی که نواخته شد ، زندانی ها دوباره به اتاق های خود می روند و سرباز دروازه کوتاه قلفی ها را بسته می کنه . میگویند زندانی ها نباید در وقت تماشای تلویزیون در داخل کوتاه قلفی ها خود باقی بمانند و گرنه تلویزیون را از دهلیز بر می دارند . از همین خاطر ماهم برای دیدن آن از اتاق می برآئیم " .

خبر تماشای تلویزیون اندکی خیال ما را راحت کرد . گرچه در "بلاک ۲" در یکی از اتاق های عمومی منزل سه تلویزیون سیاه و سپید روسی را گذاشته بودند . من و رفقا مانند سایر زندانیان با دیدن آن ذهن خود را گویا "مصروف" ساخته بودیم ؛ اما این نخستین باری بود که در "بلاک ۱" به انتظار دیدن تلویزیون بزرگ و رنگه (کم و بیش) دل خوش می کردیم .

درست سر ساعت ۶ بجه شام صدای باز شدن دروازه ی پنجره آهنی ، که دهلیز کوتاه قلفی ما را از دهلیزک (درواقع کفشکن) و اتاق نگهبان جدا می کرد ، شنیده شد . غلام علی به داخل دهلیز آمد . نخست دروازه سلول ما را باز کرد و بعداً دروازه ۱۴ کوتاه قلفی دیگر را گشود . سرو صدای زندانیان سایر کوتاه قلفی ها شنیده شد . جوان خنده روی با هم کاسه اش که بعداً در مورد وی بیشتر خواهم نوشتند "توشکچه گگ" هایشان را برداشته برای اشغال جاهای بهتر به دهلیز سلولها که در حدود ۲ متر بر (پهنا) و ۳۵ متر درازی داشت ؛ رفتند .

برای تماشای تلویزیون ، نشستن برای زندانیان هر دو منزل سمت شرقی درسطح دهلیز سرد و نمناک و بدون فرش دشوار بود . برای رفع این مشکل شماری از محبوسین مقداری از پنبه های نا تکیده و ندافی نشده درون توشک های خود را که بوی عرق و خون خشک شده ی زندانیان دوره تره کی - امین را تا کنون در خود داشتند ، بیرون آورده در حد ۴۵ سانتی در ۳۵ سانتی دو پارچه تکه ی نو و یا کهنه را بروی هم گذاشته آنرا با دست می دوختند بعداً پنبه های بویناک را با دست حلای کرده در داخل تکه دوخته شده پر می کردند و اسمش را می گذاشتند " توشکچه گگ " .

زمانیکه دروازه کوتاه قلفی ها برای دیدن تلویزیون باز می شد ، زندانیانی در حالی که در یک دست شان توشکچه گگ و در دست دیگر شان ترموز چای و گیلای دیده می شد ، می کوشیدند نزدیکترین جای را برای دیدن تلویزیون اشغال نمایند . تعدادی از زندانیان که حوصله ساختن توشکچه گگ را نداشتند کیش یا شال سر شانه و یا کمپل و یا رویجایی های شانرا چند لا و چند قات کرده با خود می بردند و بر روی سطح مرطوب و سرد دهلیز پهن میکردند و بالای آن می نشستند . تلویزیون سر ساعت ۵ و یا ۶ بعد از ظهر آغاز به نشرات می کرد و به ساعت ۱۲ شب که "سرورد ملی" دولت مزدور نواخته می شد ، تلویزیون را زندانی نوکریوال خاموش میکرد . اتاق

آخری طرف جنوب منزل دوم و سوم سمت شرقی "بلاک ۱" را که تلویزیون متصل به دیوار دهلیز نزدیک آن گذاشته شده بود، برای چای دم کردن اختصاص داده بودند. در آن اتاق یک میز چوبی که بالای آن آب گرمی برقی دیده می شد، گذاشته شده بود؛ همچنان یک دانه چای جوش حلبی بزرگ و مستعمل. از داخل تشناب (دستشویی) آن، آب برای جوش دادن می گرفتند، اشیا و اسباب پاک کاری و نظافت دهلیز را در آن جا می گذاشتند. قوماندانی زندانیان هر اتاق را به نوبه مؤظف ساخته بود، زمانی که "سرورد ملی" در پایان پروگرام های تلویزیون نواخته شد، یکی - دوتن از آنان ساز و برگ اتاق "چایخانه" را از نوکریوال قبلی تسلیم شوند. تلویزیون را خاموش کنند و بر رویش پارچه تکه ای را ببندازند و دهلیز را بربندند. بعد از خاموش شدن تلویزیون، زندانیان که به سلول های خود برگشتند، نوکریوال در واژه ی سایر کوتاه قفلی ها رابسته کند و بعد از آن به سرباز بگوید که کار شان را تمام کرده اند. آنگاه نوکریوال به درون سلول خود رفته سرباز دروازه کوتاه قفلی نوکریوال را بسته کرده بعد از کنترل و باز دید دروازه سایر کوتاه قفلی ها، پنجره بزرگ دهلیز را با قفل بزرگ و سنگین ساخت چین قفل نماید.

از طرف روز نوکریوال مکلف بود تا آب را جوش داده به کوتاه قفلی ها برساند. نوکریوال از صبح تا پایان پروگرام تلویزیون برای هر اتاق بنوبه یک چاینگ آبجوش می داد که در یک روز حد اکثر سه بار برای یک سلول پنج نفره آبجوش می رسید. زندانیان هر سلول مجبور بودند از همان مقدار آب نیمه پخته، هم چای دم کنند و هم آنرا با آب بسیار سرد - بخصوص در ماه های میزان - حوت که شدت سردی آب معلوم نبود به چند درجه می رسید - مخلوط نمایند و خود را بشویند. به زندانیان گفته شده بود تا پایان سرورد ملی نباید دهلیز را ترک نمایند. آنان برای اینکه در مرکز دید جاسوسان خلقی، که با مجموع خلقی های آن دهلیز در تضاد قرار داشتند؛ قرار نگیرند، اکثراً تا پایان "سرورد ملی" دولت پوشالی دهلیز را ترک نمی کردند. برخی ها در جریان "سرورد ملی" با زندانی پهلویی خود به آهستگی صحبت می نمودند و زندانیان راستین به نحوی از انجا بی اعتنائی شانرا در برابر این سرورد تبارز می دادند.

هدف عمده و اساسی فرماندهان اصلی زندان (خاد) از گذاشتن تلویزیون در دهلیز های زندان این بود تا با دیدن فلم های مبتذل، رقص های برهنه و شهوت انگیز رقاصان هندی و عربی، بخصوص تاجکی و ازبکی و سایر پروگرام های شستوشوی مغزی، فکر زندانی را با جهان هستی خارج از زندان؛ با "خوشی انسان های بیرون از زندان"؛ با رفت و آمد انسان ها در بازارها و مارکیت ها؛ با غذای ها متنوع و میوه جات تازه و خشک روی میز و تبنک دست فروشان دوره گرد؛ با دید و وادید های مردم در روز های رخصتی؛ روز های مذهبی؛ روز های جشن؛ روز های عید؛ برگزاری محافل حزبی، مسابقات سپورتی، بخصوص فوتبال و پهلوانی و بسا نمایشات مصروف کن دیگر پیوند می زدند، تا زندانی از تمام آنچه که یک انسان آزاد به آن احتیاج دارد؛ محروم و بی نصیب ساخته شده بود، هوس آزادی در دل و دماغ اش رخنه کند و موجب آزار و اذیتش گردد، تا

بفکر نجات خودش از آن سیاه چال بی همه چیز برآید . فکر تسلیم شدن به دشمن ، در ذهنش جایی برای خود بیابد و به تدریج ریشه دواند ، و از مقاومت اش در برابر دولت بکاهد ، تا سر انجام خط ضدیت وی با دولت به آخرین نقطه ی افت اش اصابت نماید ، و زندانی را بسوی دولت بکشاند که هر چه زودتر از آن دوزخ آزادش نماید .

بعد دیگر هدف دولت مزدور از گذاشتن تلویزیون های گران قیمت رنگه برای دشمنانش که آنها را "اشرار بی فرهنگ" ، "اجیران اجنبی" ، "ضد انقلاب ثور" ، و می نامید ، تبلیغ پروگرام های به اصطلاح "رفاه عامه" دولت پوشالی و "استقبال" مردم از این پروگرام های به اصطلاح "عام المنفعه" و تبلیغ علیه رزمندگان ضد ارتش روس در جبهات جنگ و اشغال مواضع آنان و اشکال تبلیغ و ترویج تحمیقی دیگر ، این بود تا از یک جانب سبب دلگرمی و تقویه روانی آن بخش از عوامل تازه کار اطلاعات در زندانی ها شده بتواند و باور آنان را به ثبات و استقرار دولتی که در راه تحقق خواسته های آن تن به جاسوسی و پستی داده بودند ، گردد . و از جانب دیگر "حقانیت" و "حقیقت انقلاب ظفرنمون ثور" که به چنین "شگوفایی های چشمگیر" نایل آمده را برخ "اشرار بی فرهنگ" بکشد و هیچ و پوچ بودن برنامه های اسلامی رهبران و امیران شان را در مقایسه با همچون "پیشرفت" ها به اثبات برساند . به ارزیابی این قلم تمام اشکال تبلیغات علیه جنگ مقاومت و له دولت پوشالی ؛ حتا (۲٪) هم بالای زندانیان که اکثریت آنها از سواد بی بهره گذاشته شده بودند ؛ اثرمند نبود . زندانیان زمانی که "گزارشات مالی و انکشافی" دولت بخصوص توسط یکی از اعضای سرشناس K G B (سلطانعلی کشتمند) خوانده می شد ، با نفرت به طرف وی نگریسته تا تمام شدن گزارشات از زبان این لفاظ خاین بمردم و کشور ، بین خود صحبت میکردند . و یا به بهانه ی رفتن تشناب از جایشان بلند شده خود شانرا در اینسو و آنسوی سلول های عمومی مصروف می ساختند . و در "بلاک ۱" به بهانه های گوناگون به داخل سلول های خود در رفت و آمد می شدند ، تا صحبت این خاین و یا خاینین مثل وی در تلویزیون خاتمه پیدا می کرد ؛ آنگاه هر کدام از سلول هایشان برگشته به روی توشکچه گک های خود نشسته به تماشای تلویزیون مشغول می شدند . از اثرات سوء این تبلیغات بالای شمار محدودی از زندانیان (شاید ۲٪) که زیستن در شرایط زندان سنگ صبر و شکیبایی آنان را شکسته بود ، نمی شود انکار کرد . وجود چنین افرادی در میان هزاران زندانی نا چیز و نا محسوس بود .

شماری اندکی زندانیان که در میان آنها تعدادی خادی های نیمه علنی و باشی ها وهمکاران آنها دیده می شد ، به فلم هایی که توسط هنرمندان پرچمی - خادی ساخته شده بود (مثل "دختر پیراهن سفید" ، "صبور سرباز" که هیروی فلم خود عضو خاد بود) علاقه نشان می دادند .

تعدادی از زندانیان به فلم های هندی و پروگرام خواندن های رنگارنگ - که در هفته یکی دو بار به نمایش گذاشته می شد - علاقه نشان می دادند ؛ شماری از زندانیان تحصیل کرده و باسواد به فلم های سریال (مثل "هفده لحظه بهار" ساخت روسیه ، "آخرین تفتیش" ساخت بلغارستان ،

"دگروال دوگیر" ساخت پولند و یک سریال فرانسوی ... و سایر فلم ها علاقه نشان می دادند ؛ تعدادی به پروگرامی های کمیدی و دراماتیک رغبت داشتند . زمانی که پروگرام رنگارنگ رقص و آواز آغاز می شد اخوانی های مکتبی و شماری از ملا های متظاهر و ریاکار در حالی که " لاهول ولا..." می گفتند از جایشان بلند شده (البته در سلول های عمومی) پشت چپرکت ها ناپدید می شدند ، تا چشم شان به بدن های لخت و بی سیرت زنان نا محرم نیفتد . اکثریت چنین افراد از لابلای دستمال ها و کیش ها و پند و پندک هایی که در هر گوشه و کنار چپرکت ها آویخته شده بود ، دزدکی رقص های نیمه برهنه را بر روی پرده تلویزیون تماشا می کردند . زمانی که کدام چپی کله کشک آنان را می دید ، که چگونه از لابلای کالا های تر و نیمه تر روی طناب درون سلول و یا از گوشه و کنار چپرکت ها دزدکی به تماشای صحنه های نیمه برهنه زنان موطلائی غربی و بخصوص رقص های لچ و عریان عربی چشم می دوختند و لذت جنسی می بردند (ظاهراً با شوخی) با آواز بلند این عوام فریبان نابکار را مخاطب قرار داده می گفتند : " ملا صاحب طاقتت نیامد حالی از اینسو و آنسو رقصه می بینی ، بیا بشی از نزدیک ببی ... " با این شیوه تزویر و ریای اخوانی های ریاکار را در میان زندان افشاء و برملا می کردند .

با آنکه اخبار جهان زیر نظر روسها پخش می شد ، با آنهم ، مورد توجه شمار زیاد محبوسین بود . شمار ی هم بعد از شنیدن اخبار ، به سایر پروگرام تلویزیون دلچسپی نشان نمی دادند . زندانیان تسلیمی " کارگاه زندان" که در منزل اول بوی چرس و چلم شان به مشام سایر محبوسین در طبقه دوم می رسید و عیش و نوش شان کوک بود ، کاسه حلبی را بروی چوبی در حد دو نیم متر نصب کرده بودند ، بعداً آنرا از میان میله های دریچه گک های سلول بیرون می کردند تا از این آنتن های ساخته شده به غرض دیدن بهتر و شفافتر تلویزیون هایشان استفاده نمایند و یگان وقت هم بتوانند رقص های نیم برهنه تاجکی را از کانال های تاجکستان و شهر های آنطرف دریا آمو تماشا نمایند . یک زمانی بعضی اتاق ها در " بلاک ۲" به همین شکل آنتن درست کرده از آن استفاده می کردند ؛ دیری نپائید که قوماندانی زندان از این عمل شان با خشونت جلوگیری کرد . به دستور خاد تلویزیون های سیاه و سفید مدل های کهنه ساخت روسیه را از اتاق های عمومی زندان برداشتند و به جای آنها تلویزیون های بزرگ رنگه ساخت آلمان شرق را گذاشتند .

برای شماری از زندانیان آگاه و مبارز برآمدن از اتاق و نشستن پای تلویزیون در واقع راهی بود برای دیدن و صحبت کردن رفقا و سایر زندانیان . البته چنین صحبت هایی را با احتیاط انجام می دادند . بهر رو ، سر ساعت ۶ بجه شام که دروازه اتاق ما و سایر اتاق ها باز شد ، هر پنج تن ما از سلول خارج شدیم و به طرف سمت شرقی دهلیز رفتیم . زندانیان یکی پی دیگر نزدیک تلویزیون رفته در فکر گیر آوردن یک جای مناسب به اینسو و آنسو می دیدند . حدود یکصد تن از اعضای رهبری باند دموکراتیک خلق (فرکسیون امین) را به همین منزل و منزل دوم تقسیم کرده بودند که در هر سلول سه و یا چهار تن از آنها و یکی دو تن از سایر گروه های سیاسی زندانی بودند . با شماری

زندانیان، تازه آشنا شدم. و با سه یا چهار تن دیگر، مثل معلم صاحب قادر، عارف جان ارژنگ (هر دو عضو ساما) موسی از سازمان ساما، طاهر اسلمیار (زیر پوشش جمعیت اسلامی) که در میان بینندگان تلویزیون دیده می شدند. قبلاً در سلول های دیگر آشنا شده بودم. فضل الهی رحمانی رفیق سازمانی ما هم در میان آنان دیده می شد که با طنز و کنایه خلقی های **کُند** ذهن و دیر فهم و آدم کش را مورد تمسخر قرار می داد. شماری از زندانیان بعد از مدتی نشستن پای تلویزیون از جایشان برخاسته به سلول های خود می رفتند. تعدادی هم به خاطری اینکه در حالت نشستن از دور تلویزیون را به درستی دیده نمی توانستند، در حالی که ایستاده بودند آن را تماشا می کردند. من به نسبت صدمه ای که در جریان تحقیق و شکنجه هایی که ناشریف ترین انسان های روی زمین (لطیف شریفی و سایر جنایت پیشگان شرف فروخته خاد) بر کمر و مفاصل زانوانم وارد کرده بودند و مزید بر آن در اتاق جزائی ستون فقراتم تا حد فلج شدن صدمه دیده بود، نمی توانستم بیشتر از چندین دقیقه بر زمین بنشینم از همین سبب در حالت ایستاده تلویزیون را می دیدم. و در جریان ۵ و یا ۶ ساعت ادامه ی پروگرام تلویزیون گاهی در بخش خالی دهلیز (پشت سر زندانیانی که به تماشای تلویزیون نشسته بودند) قدم میزدم و گاهی در داخل سلول رفته رفته رفع خستگی می کردم. چند زندانی دیگر هم، در دهلیز قدم می زدند.

برای هر نگهبان یک پایه تلویزیون رنگه جدید گذاشته بودند، تا جلادان از داشتن یک پایه تلویزیون رنگ ۳۲ انچ به تنهایی احساس غرور نمایند. و از جانب دیگر تبلیغات دولت و "پیشرفت" های آن در زمینه های مختلف بخصوص "پیشرویی در جبهات جنگ مقاومت" روحیه آنان را زنده و قوی نگهدارد. سرباز نگهبان منزل ما (غلام علی) در ساعاتی که تلویزیون پروگرام های دولت پوشالی را پخش می کرد، یگان بار از اتاق اش که دروازه ی آنرا باز گذاشته بود، می برآمد از پشت میله های پنجره آهنی، زندانیان نشسته بر روی دهلیز را می پائید.

به خاطر منمانده که ساعت چند شب بود که جوان خنده روی از دور استاد تره کی را نشانم داد. در آن شب زمینه معرفی و صحبت با وی - که در جمع بینندگان تلویزیون دیده می شد - میسر نشد.

تا جایی که پیدا بود زندانیان تلاش می ورزیدند با دیدن پروگرام های دلخواه شان فکر و ذکر و خیال و تصورات شان را از بیرون زندان، از فامیل های شان، از کودکان و از دختران و پسران شان از مادران دل خونین و چشم به انتظار شان، از مهر همسر فدا کارشان، از رفقا و برادران سیاسی شان، از دیدن خویشاوندان دور و نزدیک شان، ازهرآنچه آزاد است و آزادی نام دارد برای مدتی دور نگهدارند. به فلم و داستان اش، داستان و قهرمانانش به رقص و هنرش، به خواننده و آوازگیرایش، بیندیشند؛ مگر این تمرکز افکار میسر شدنی نبود. این تمرکز (تمرکز افکار زجر دهند و تباه کن به یک نقطه مورد نظر برای رهائی لحظه یی از شر آن افکار درد انگیز و کشنده که بخش جدایی ناپذیر زندگی زندانی شده بود) به هیچوجه استقرار و پایدار نبود. زندانی در جریان

تماشای فیلم دوست داشتنی؛ در جریان قصه و درامه؛ در جریان رقص و قرص و پایکوبی؛ در جریان خبرهای خوب و بد؛ در تمام حالات، اگر لحظاتی زودگذر به تلویزیون و متن و محتوای نمایشی اش می‌اندیشید، لحظاتی دیرپای تر به زندگی خود؛ به حیات بیرون از زندان؛ به مردم و به فامیل و به هر آنچه دوست داشت؛ بر می‌گشت و می‌اندیشید. اندوه عمیقی در چشمان خونبار و بیدارش خوانده می‌شد. غمی ناشناخته‌ای در خطوط سیمای مکدرش نقش می‌بست که از دیدن آن؛ حتا همزنجیر مقابل اش - که خود در حالت مشابه وی قرار داشت - بشدت اندوگین می‌گردید. در جریان تماشای یک فیلم هنری، زمانی که قدرت هنرمند در تمثیل نقش‌ای که باید ایفا می‌کرد... زندانی را برای لحظاتی مجذوب و مصروف هنر خود می‌ساخت. در اثر صدای پاشنه دروازه؛ در اثر آواز پای جلادان در دهلیز؛ در اثر آواز یک همزنجیرش که وی را صدا می‌کرد؛ در اثر بهم خوردن چیزی در اینسو و آنسویش؛ در اثر تعارف پیاله چای هم سلولی اش؛ در اثر دیدن دریچه گک و میله های آهنی اش بروی دیوار که از عقب تلویزیون نمایان بود و نقطه‌ی تمرکز چشم زندانیان را برای تماشای تلویزیون مغشوش می‌ساخت؛ زندانی از دورن اتمسفری شش جهت بسته، که با تمثیل هنرمند و فرود و فراز سناریو و داستانش وصل شده بود، بیرون می‌شد و در دریایی از اندوه‌ی شناخته و ناشناخته فرو می‌رفت که هیچ تصویرگر ماهر و هیچ قلم توانایی در جهان قادر نخواهد بود آنرا توصیف و تصویر و بیان نماید. این اندوه صرفاً و صرفاً زاده زندان است و بس. نام این اندوه را، نام این حالت وحشتبار و درهم کوبنده روان را، که به آن دچار می‌شدیم "دندان زندان" گذاشته بودیم. این حالت به پتکی می‌ماند که در یک چشم بهم زدن برمغز ما فرود می‌آمد و آنرا به میلیاردها زره مبدل می‌ساخت و هر زره‌ی آنرا بسرعت نور در فضا پرتاب میکرد. این بیان در ترسیم چنین حالت بکلی ناقص است. انسان زندانی از بیان آن بکلی عاجز و بیچاره است. فقط آنرا باید حس کرد. در شرایط نبرد میان دو مغز بر روی تخته شطرنج که تمرکز افکار ده‌ها بار بیشتر از تمرکز بالای هنر هنرمند روی پرده تلویزیون را می‌طلبد، زمانی که انسان بعد از تعمق زیاد در پیدایی راهی برای بیرون رفتن از بن بست‌ی که حریف یک موره مهم اشرا در محاصره گرفته است، دفعتاً سرش را از روی تخته شطرنج بلند می‌کند، بمجردی که چشمش به میله‌های پنجره سلول می‌افتد و خودش را در میان زندان می‌بیند، دچار همین حالت، دچار همین اندوه عجیب می‌شود که در بالا در مورد عدم شناخت آن اشاره شد؛ یعنی فشار "دندان زندان" تن و بدن وی را چنان خورد میکند که اگر بر خود مسلط نشود از حال می‌رود. اکثر زندانیانی که بعد از خواب ظهر (ولو پینکی چندین دقیقه‌ای) و یا خواب صبحگاهی دفعتاً بیدار می‌شوند دچار همین حالت می‌گردیدند. عوامل خاد و اعضای باند خلق در خارج از زندان، بر این امر پافشاری میکردند که گویا «دولت برای زندانیان تلویزیون داده بود که با تماشای آن ساعت شان تیر شود...» (!؟)

سرانجام پروگرام تلویزیون به پایان رسید و "سرورد ملی" دولت پوشالی نواخته شد. بعد از خاموش شدن تلویزیون زندانیان همگی به سلول‌های خود برگشتند. دروازه‌های کوفته قفلی‌ها،

هر یک با صدای هولناکی توسط نوکری وال بسته شد. بعداً نوکری وال به اتاق خود داخل شد. سرباز غلام علی تمام سلول ها را با دقت کنترل و بازبینی نمود تا مطمئن شود که نوکریوال کلید T مانند را بداخل دوحلقه یی بالای هم قرار گرفته ی دروازه و چوکات آن داخل نموده یاخیر. آنگاه دروازه اتاق نوکری وال را (خودش) با کلید T مانند بست. و با گام های محکم از دهلیز خارج شد و دروازه پنجره بزرگ دهلیز را هم با قفل بزرگ و سنگین قفل نمود

پایان بخش (۷)

توضیحات

=====

[۱] - در زمینه ی " کارگاه زندان " ، به مساله ای برخوردیم که باید مختصراً به آن پرداخت :

بعد از آنکه جلد اول " خاطرات زندان " بر روی صفحات انترنت بر قرار گردید ، در پی آن به شکل کتاب هم بدست نشر سپرده شد و تعدادی از آن برای رفقا و دوستان ارسال گردید ، استقبال پر حرارت ای - که هیچگاه در ذهن نویسنده هم خطور نمی کرد - از انتشار آن بعمل آمد ، که سبب خشنودی وی ، از کاری که به انجامش مبادرت ورزیده ؛ گردید .

در ماه گذشته ، هنگامیه مصروف نوشتن خاطرات زندان (بخش هفتم) بودم . صدای تیلیفون بلند شد . گوشی را برداشتم . بعد از گفتن بلی ، صدایی از آنطرف سیم شنیده شد : " ببخشید من با آقای توخی می توانم صحبت نمایم " با لحن آرام و صمیمانه گفتم : " بلی ، بفرمائید من توخی هستم . چه فرمایشی داشتید ؟ " . گوینده با صدایی که اعتراض اشرا منعکس می کرد و ارتعاش هم داشت ، گفت : " شما در خاطرات زندان تان به ما سلمانی های درون زندان توهین کردید ، همچنان به کارگران کارگاه زندان . سلمانی ها را همکار اطلاعات زندان خطاب کردید و کارگران را تسلیمی . این درست نیست . یک سلمانی بیچاره برای اینکه چند قران در زندان پیدا کند و آنرا برای چوچ و پوچش در خارج از زندان بفرستد ، شما ، آنها را همکار اطلاعات نوشته اید . مسلک خودم سلمانی است . چند وقتی در اتاق های عمومی سر و ریش محبوسین را تیار می کردم ، بعد از آن از روی مجبوریت در کارگاه زندان شامل شدم ، تا از زندان خلاص شدم در آن کارگاه کار می کردم . من ضد خلق و پرچم و روسها بودم [از ضدیش با خاد چیزی نگفت] و حالاهم هستم . کار خوبی نکردید ... " ؛ گپ اشرا به " گل " بدل نموده از وی پرسیدم : " چه میشود ، اگر اسم تانرا بگوئید " او که از پرسیدن نامش ناراحت شده بود ، در جوابم چنین گفت : " فهمیدن نامم کدام مشکل را حل نمی کند مهم این استکه شما حق تلفی در مورد سلمانی های درون زندان و کارگران بیچاره نموده اید... " .

در ضمن صحبت با این آدم ناشناس ، که نفهمیدم از کدام کشور تیلیفون می کند ، از وی پرسیدم : " نمبر تیلیفونم را از کجا بدست آوردید ؟ " در جوابم گفت : " یکی از دوستانم آنرا از طریق انترنت پیدا کرد " دروغش را نادیده گرفته گفتم : " من شما را در زندان چند بار دیده بودم . پیرهن و تنبان سفید بر تن داشتید واسکت تان سیاه رنگ بود و یک دستمال سندی و یا ابریشمی نازک هم بدور کردن تان دیده می شد ، بروت های تان هم سیاه و کوتاه بود . در هنگام تفریحی شما را یکی ازدوستان بمن نشان داد و گفت که این شخص سلمانی است در کارگاه کار می کند ، در کدام اتاق عمومی سرش را تیار کرده بودید و از زبان تان شنیده بود که خوشبینی به چپی ها دارید . در همان وقت که شما را دیدم ، بخاطر آمد که یک زمانی در جاده اندرابی پهلوی دکان " آب ولایتی فروش " نزدیک مسجد " شاه دوشمیره ولی " در دکان یک سلمانی که مردی شریفی بود کار میکردید . " وی با گرفتگی گلو و ناراحتی که از آهنگ صدایش نمایان بود ، ابراز داشت : " نه من آن

شخصی که شما فکر کردید نیستم . من خودم برایتان گفتم که سلمانی هستم دیگرش مهم نیست که من در کدام دکان کار میکردم و یا نمی کردم ، " او علاوه کرد : " اگر تحصیلات عالی ندارم چند صنف مکتب را خوانده ام ... " . بخاطر آنکه مبادا گوشی را بگذارد گپ اشرا بریده از وی پرسیدم : " امکان دارد برایم بگوئید که شما در کدام رابطه محبوس شدید ؟ " این شخص که نمی خواست هویتش نمایان گردد ، برای بد نام کردن یک سازمان رزمنده ی انقلابی از آن نام برده افزود که کمیته مرکزی آن سازمان بوی اجازه کارکردن در کارگاه زندان را داده بود . برایش گفتم : " هموطن من با هیچ قشر و طبقه زحمتکش مردم خود کدام دشمنی ندارم ، همچنان کسب و کار و فن و پیشه آنان را به دیده ی قدر و احترام می نگیرم . ضرورت به تفصیل بیشتر در باره تفکرات سیاسی - ایدئولوژیک خود هم نمی بینم . شما نباید استنباط کنید که من با طیفی که شما در آن قرار دارید و یا کدام طیف دیگری از مردم - جز خاینان به مردم و کشورم - دشمنی دارم . این کاملاً نادرست و خطا است . تذکر پیشه آن زندانی که سلمانی بود و برای اطلاعات زندان کار می کرد ، در کتاب خاطرات زندان از این سبب ضروری بود تا آن بخش از خوانندگان که سطحی نگرند بفهمند که خاد چگونه از برخی افراد از اقشار زحمتکش کشور که شغل شان پوششی خوبی شده می تواند برای دریافت اطلاعات ، کار می گیرد " . بعداً در زمینه برایش توضیحات بیشتر دادم . از وی خواستم : « در صورتی که کارکردن تان را در کارگاه زندان ، در آن محراق اطلاعات که لچک و زولانه و دستبند برای زندانیان و در و دروازه و پنجره برای زندان ، و چپرکت برای زندانیان و سربازان و صاحب منصبان زندان و قشله های عسکری و میز و چوکی و الماری و ... ، برای ریاست های خاد می ساختید ، برحق میدانند و من را مقصر ، لطفاً نقد و نظر تانرا با ذکر نام و هویت اصلی ؛ همچنان اسم سازمانی که عضوش بودید و برایتان اجازه کار کردن در کارگاه زندان را برای پول درآوردن از دولت دست نشانده داده بود ؛ بنویسید و برایم بفرستید . من آدرس ایمل و آدرس پوستی ام را برایتان میدهم . تا نوشته تان را در همان سایت هایی که خاطرات زندان را بدست نشرسپرده ام ، آنرا نیز در همان سایت ها منتشر نمایم . و یا هر سایت و نشریه ای که خودتان خواسته باشید بفرستید ، من هم به جواب آن خواهم پرداخت . تا نظر سایر خوانندگان در زمینه چه باشد « . و اضافه بر دلایلی که در کتاب (در بحث مربوط به کارگاه زندان) تذکر داده ام ، طرز دید و ارزیابی ام از " کار در کارگاه " زندان را خدمت وی عرض کردم که نه تنها قناعت نکرد ؛ بلکه دلایل و براهین ایرا که در جریان صحبت بوی گفته شد ، آنرا نیز رد کرد و تلفون را با عصبانیت گذاشت .

این شخص در آن زمان با اطلاعات زندان همکاری می نمود . بعد از تجاوز اخوان به کابل ، به باند جمعیت ربانی - مسعود پیوست و بهمدستی عناصر مثل خود (بنام همان سازمان چپی) چند خانه را در کابل گویا " مصادره " در اصل دزدی کرد .

تمام طیف چپ انقلابی و بخش های مرکزی تمام سازمانهایی که زندانی بودند _ بدون استثنا _ با نفرت و انزجار کارکردن زندانی در کارگاه زندان را تقبیح می کردند . رهبران جاویدان شده ی

ساما - که کسانی برای تبرئه شان به آنان تهمت می زندند - بخصوص انجیر نادر علی ، داکتر واحد ، میرویس ، شاهپور قریشی و دیگران کارکردن زندانی در کارگاه زندان را با تنفر رد میکردند .

در خارج از زندان - حدود دو سال پیش - که با یک تن از اعضای مرکزی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) در مورد کارکردن زندانیان چپ "در کارگاه زندان" رویا روی صحبت کردم و نظرش را در زمینه خواستار شدم ، وی که از آغاز لشکر کشی امریکا و شرکا به افغانستان تا هم اکنون بر ضد تجاوز آنکشور و شرکا موضع دارد ؛ رفتن به کارگاه زندان و کار کردن در آن محل نهایت پلید را بشدت تقبیح کرده اظهار داشت : "سازمان ساما هیچگاهی به اعضای زندانی شده اش اجازه کار کردن در کارگاه زندان را نداده است" .

در درون زندان در اوایل سال ۱۳۵۹ زمانی که "کارگاه زندان" آغاز بکار کرد ، کارگران تسلیم شده بعد از پایان کار در آنجا برای خوابیدن در اتاق های عمومی می آمدند . زندانیان همه با دیده ی حقارت به جانب آنان نگریسته از آنها دوری می کردند . شماری از زندانیان با کنایه و اشاره ، تسلیمی های کارگاه را بباد تمسخر می گرفتند . عمدتاً روی همین منظور اطلاعات زندان از خوابیدن شبانه آنان در اتاق های عمومی (با "اشرار بی فرهنگ" و " زندانیان اصلاح ناپذیر") جلوگیری نموده اتاق خواب آنان را جدا کرد . برخی از کارگران که گویا از کار برکنار شده دوباره به اتاق های عمومی فرستاده می شدند ، زندانیان با نفرت و انزجار از نزدیکی با آنان اجتناب می ورزیدند [فقط یک تن از چپی ها بعد از مدتی کار در کارگاه ، پی به ماهیت آن برده آنجا را ترک کرد] .

"عجب زمانیست نازنین" که جنایتکاران باند دموکراتیک خلق و پرچم و خاد بخاطر خدمت به تجاوز دومی به افغانستان (یعنی خدمت به امپریالیزم جنایتکار امریکا و دستیاراش) پرو بال خون آلود شان باز شده ، نه تنها در صدد تبرئه خود برآمده اند ؛ بلکه به نقد از مردم آزادیخواه افغانستان و فرزندان مبارز و قلم بدست شان که جنایات مدهش و کشتار های دسته جمعی آنها را در کشور ، بی رحمانه افشا می نمایند ؛ هم پرداخته اند . بتاسی از همین وطن فروشان جنایتکار ، هواداران آبرو باخته و شناخته شده ی آنان (یعنی زندانیان تسلیمی " کارگاه زندان") هم در صدد تبرئه اعمال و کردارشان برآمده با پر رویی و دیده در آیی از همکاری و همیاری نوکر منشانه ی خود با جلادان و آدمکشان زندان مخوف پلچرخی بدفاع برخاسته ، مبارزین افشاگر اعمال و کردار ننگین شانرا [بتحریر هم اندیشان پشت پرده ی خود] به اصطلاح مورد " نقد" و " انتقاد" ؛ حتا تهدید تلویحی قرار می دهند . (!؟) .

دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم روسیه که به خاطر تقویه بنیه مالی اش صرفنظر از سایر راه هایی که از مردم پول می دزدید . در هنگام تلاشی خانه ها هم پول نقد و زیورات و اشیای قیمتی آنان را گویا "مصادره" می کرد (؛ حتا ورقه ی عریضه چاپی برای ملاقاتی با زندانیان را بالای پایوازشان می فروخت . و در بسا موارد از طریق خادی هایش دست به سرقت هم می زد ؛ مانند سرقت صد ها ملیون افغانی و دالر از سرای تایر فروشی مقابل مسجد پلخشتی) ، برای چه

منظوری حاضر شده بود برای "اشرار بی فرهنگ"، برای آنانی که بر ضد وی جنگیده و گرفتار شده بودند، در داخل کام و دهان و دندان هایش "کارگاه" بسازد و وسایل راحت آنانرا فراهم نماید. برای آنان معاش ماهوار حد اقل ۱۲۰۰ افغانی در اوایل کار و بعد از آن تا بیشتر از سه هزار و پنجمصد افغانی که در مقایسه با معاش ماهوار یک مدیر رتبه پنج وزارت پول قابل توجهی بود؛ بپردازد که به فامیل های خود در خارج از زندان گویا "کمک" نمایند. چه دولت خوبی که با نیت خدمت از "اشرار بی فرهنگ"، "زندانیان مستمند" ساخته، نه تنها غم بی پولی و مفلسی آنانرا خورده بود؛ بلکه غم دوری آنان از آغوش گرم فامیل های شانرا نیز مد نظر گرفته؛ برای "خلوت" هر کارگر با فامیلش، اتاق های جداگانه، درجوار دیوار زندان دایروی رو بروی دیوار های "بلاک ۱" و "بلاک ۲" - که بر روی عکس زندان بوضاحت دیده می شود - طبق نقشه ی داده شده ی یک زندانی تسلیم شده و مشهور (انجنیر بری عثمان)؛ اعمار نمود!

من در جلد اول کتاب "خاطرات زندان" در مورد "کارگاه زندان" و کارگزارانش بطور مؤجز و فشرده پرداختم. متباقی اتفاقاتی ننگینی که در آن محراق اطلاعاتی بوقوع می پیوست؛ و اینکه کارگزارانش بعد از رهائی از زندان به چه کار و کرداری مشغول شدند؛ باشد سرچایش.

[۲] چپرکت های دو طبقه یی توسط کارگران تسلیم شده به دولت دست نشانده شوروی به این منظور ساخته شده بود تا در یک سلولی که کنجایش مثلا ۶ توشک را داشت ۱۲ زندانی جای داده شود که فاصله سقف طبقه دو چپرکت با طبقه اول آن در حدود ۷۵ سانتی متر بود. زندانی منزل اول در طول روز برای اینکه سرش به سقف نخورد باید سر خود را در حالت خمیده نگه میداشت در چنین حالت موره های گردن وی صدمه می دید. همچنان زمانی که زندانی منزل بالایی در طول روز و یا بهنگام شب بدفعات از چپرکت خود پائین می شد. وی ناگذیر بود دو انگشت پایش را بر گوشه ی چوکات چپرکت پائینی بگذارد و با یک تکان به روی چپرکت خود قرار گیرد. این شکل بالا شدن سبب ناراحتی زندانی که در طبقه اول چپرکت خوابیده بود، میشد. بخصوص در هنگام شب که زندانی از بالای چپرکت پائین می شد و یا بر چپرکتش بالا می شد، در اثر تکان شدید وی از خواب می پرید. اینچنین حد بخشی پلان شده از جانب مسئولین زندان صورت گرفته بود تا زندانیان خواب آرامی نداشت باشند با دور خوردن و پهلو گشتن یک زندانی، دومی از خواب بیدار شود. این مشکل اغلبا سبب برخورد لفظی و بعضاً موجب برخورد فیزیکی میان دو همسایه در یک چپرکت دو طبقه یی می شد.

زندانیان اکثراً از این نوع چپرکت ها شکایت داشتند. روزی یک زندانی گفت که در مورد این مشکل با یکی از کارگران (خلیل از باند حفیظ الله امین جلال) صحبت کرده بود. وی که از دولت کارمل دل خوشی نداشت به زندانی گفته بود: "برای کارگران هدایت داده اند که چپرکت های صاحب منصبان و سربازان زندان پلچرخی و ریاست های خاد و قشله های عسکری را با فاصله بیشتر بین دو

طبقه بسازند تا صاحب منصبان و سربازان مشکل نشستن را که زندانیان به آن مواجهه اند نداشته باشند. " . نقل به مفهوم از آن زندانی .

[۳] - به عضو نفوذی خاد فهمانده می شد : زمان آن فرا رسیده که حلقه شناسایی شده گرفتار گردد . آنگاه به وی گفته می شد چه روش ای در پیش گیرد تا مورد سوءظن و شک افراد حلقه ی منصوبه اش قرار نگیرد . خاد با شیوه های مختلف نفوذیش را در درون سازمان و یا احزاب مخالف ؛ همچنان در درون زندان حفظ می کرد و نمی گذاشت که وی مورد شک تشکیلات دشمن قرار گیرد . به یک مثال فشرده از روشهای حفظ نیروی خودی در درون تشکیلات دشمن ؛ در زیر توجه کنیم :

زمانی که نشست حلقه به پایان می رسید ، کدام نوشته ضد دولتی در میان حلقه تقسیم می شد . یک تن از آنان و یا تمام آنها ، سند و یا نوشته ی حزبی و یا سازمانی را بعد از پایان جلسه با خود حمل می کردند ، در جریان پیگرد اعضای حلقه ، نفوذی خاد ، یا با آله کوچک مخابره ، و یا بارمزی از پیش گفته شده (" رمز قرار دادی ") بدنبال آن عضوی که سند ضد دولتی را با خود حمل میکرد ، می افتاد . و در فرصت مناسب وی را گرفتار می نمود . در داخل خاد و یا بیرون از آن تلاشی می شد ، آنگاه نوشته ضد دولتی را از جیب وی بیرون می آوردند . در جریان تحقیق با تمسخر برایش گفته می شد : " اگر وار خطا وارخطا راه نمی رفتی " و یا " اگر به این طرف و آنطرف نمی دیدی و به پشت سرت نگاه نمی کردی " و یا " اگر تشویش و اضطراب را در چهره ات نمی خواندیم ما ترا کی می شناختیم " . عضو گرفتار شده اگر شکنجه های وحشیانه جلاد را تحمل نمی توانست سایر اعضای حلقه را قلمداد می کرد . خاد به اساس قلمداد وی سایر افراد حلقه را دستگیر می کرد ، آنگاه نفوذی منحیت مبارزی که به اصطلاح در زیر " شکنجه " اقراری نداشته ، به شماری از زندانیان (مثلاً) می گفت : " اگر " قاسم " برادر مجاهد ما اعتراف نمی کرد من و سایرین گرفتار نمی شدیم . من شکنجه های این بیرحم ها را تحمل کردم ؛ مگر حرفی نزدم . ای کاش ! برادر ما " قاسم " جان چیزی نمی گفت . چه می شود کرد تحمل هم حدی دارد او را چه ملامت کنیم البته خواست خدا همینطور بود ... " باین جملات خود را انسان با گذشت و مهربان وانمود کرده منحیت شخصیت مبارز و مقاوم در نزد زندانیان مطرح می شد ... و بعد از رهائی از زندان بمثابه " مبارز ... " ، و " قهرمان ... " و ... ، در سطوح بالایی سازمان و یا حزب منصوبه اش قرار می گرفت و بدون دغدغه ی خاطر به فعالیت های استخباراتی به نفع دولت پوشالی و صاحب اش (سوسیال امپریالیزم روس) می پرداخت .